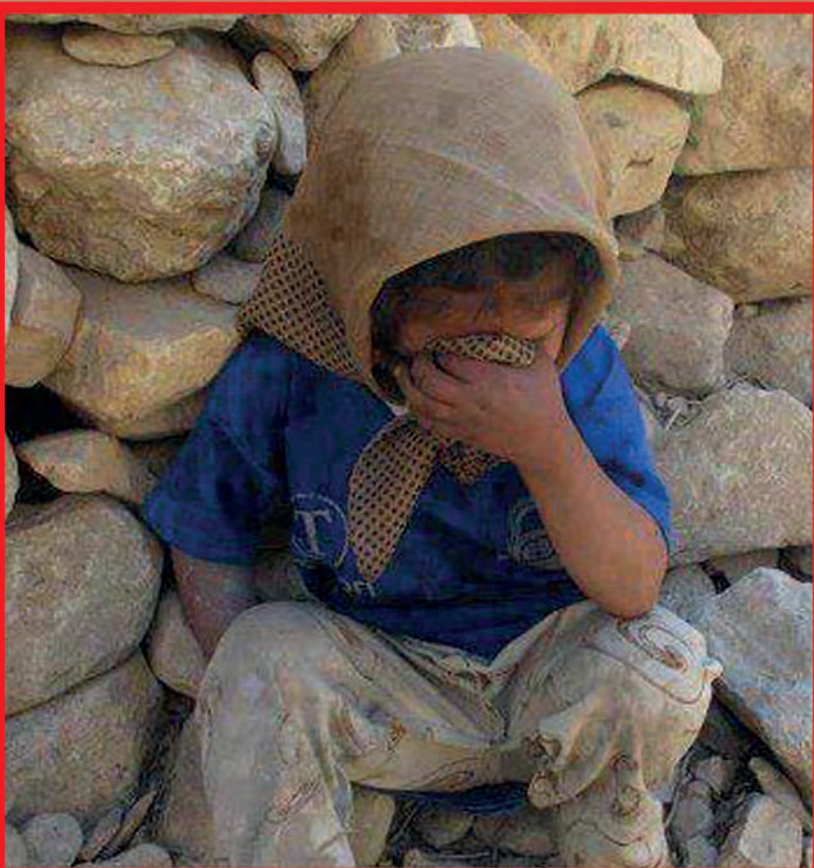




مصیبت...!



بروبه کار خود ای واعظ، این چه فریاد است؟!؟

این چنین مرگبار نه به فکر زندگان و زیر آوار ماندگان بلکه در خیالات بهره برداری از «مرده خوری» و اجرای احکام مذهبی است. از جمله این که مبادازن و مردی، زیر آوار مانده و مرده در کنار هم بدون «غسل و کفن» دفن شوند و فتوا صادر شده (دفتر آیت الله مکارم شیرازی) که زن ها به طور جداگانه در کنار هم و مردان در کنار هم جداگانه دفن شوند و مسلم این که «نماز میت» نیز برایشان اقامه شود. به قول عالیجناب حافظ:

بروبه کار خود ای واعظ، این چه فریاد است مرا، فتاده دل از ره تورا چه افتادست میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشاد است بروفسانه مخوان و فسون مدم «حافظ» کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست

بیت حضرت اجل سعدی: تو کز محنت دیگران بی غمی / نشاید که نام ات نهند آدمی! / اما از دهان گاله حضرات آیات عظام و خطبای نانخور این ایام، همچنان خزعبلات و احکام خرافی به اصطلاح اسلامی / شیعی سرازیر شد و تصویری از خدای «قاصم الجبارین» که به گفته این زاهدان ربایی «خدای قهار و جبار» از ناشکری و ناسپاسی مردم از مواهب حکومت «نمایندگان الله در روی زمین» به خشم آمده است؟! در همین حال مردمی که آخوند حاکم نان و پنیر و انگور، برنج و گوشت را از سفره اشان و امنیت و عدالت را از خانه و شهر و دیارشان ربوده، به صرفه جویی و اطاعت از «ولی فقیه» می خواند و آن را یک «وظیفه شرعی» می داند. آخوندی که در این واویلا زلزله ای

وقتی آخوندها زلزله را «غضب الهی» به بندگان بر اثر افزایش ارتکاب «گناهان» آنان می دانند، معلوم نیست «زلزله تحریم» را که رژیم به میلیون ها انسان ایرانی به سودای تولید بمب اتمی، تحمیل کرده و مردم ما را به خاک سیاه دلت و نکبت نشانده است، جز «بی عقلی» و «خریت» خودشان به حساب چه عامل دیگری می گذارند؟! کما این که همین زلزله اخیر نیز نمایشی از بی لیاقتی و بی کفایتی و بی عرضگی مسئولان حکومتی بود که یکی از آنها فی الفور از سرزمین زلزله فرار کرد و آن یکی دو، سه روز کشید که یک «تسلیت خشک و خالی» حواله کند و از خدایی که نمی شناسد و قبول ندارد، برای مردگان زلزله، طلب آمرزش کند!! و سایر مسئولان هم کذا و کذا مثل رهبر و رئیس جمهور انتصابی رهبر، و گویای آن



● درباره ی روی جلد:

فاجعه زلزله با این مصیبت، حمله به تأسیسات اتمی، الله اکبر!



تا هم در استان آذربایجان غربی و صحرای آن باشد کما این که می گویند حکومت در نیشابور هم تأسیسات اتمی دارد ولی در هر حال فاجعه طبیعی و یا دست ساز زیاد توفیری ندارد. اما شاید (خدا کند) که این زلزله آخوندهای حاکم را که خود را «زمخت» می بینند و مدام «گنده گویی» می کنند و مرتب صحبت از «محو» این کشور و آن کشور «دشمن» - در حدود کشور ما را دارند - این زلزله چشم و گوششان را باز کرده باشد که لقمه را به اندازه دهانشان بردارند که این جور دری وری های زیاد و لاف به موشک پرانی و قدرت موشک اندازی زنند که دودش به چشم مردم می رود و به قول مولانا:

گر بگویم شرح آن بی حد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود

پایگاه موشکی رژیم در جنوب سمنان است و آن طرف کویر درندشتی است که به کویر اطراف کرمان می رسد و گویا برخورد موشک های آزمایشی به زمین ایجاد «لرزه» ها و رعشه های زیرزمینی در آن حدود کرده و مصیبت بزرگ زلزله «بم» را به وجود آورد و گرنه چندین قرن بود که ارک بم با خشت و گل، برپا بود و از این «باد و باران و برف و طوفان» ها، «گزندی» ندیده بود و دیواره هایش به قول معروف «آخ» هم نگفته بود؟! در مورد زلزله اخیر هم شایعه از تشعشعات آزمایشات اتمی رژیم است، که بعید می نماید ولی چون «حکومت اسلامی» مثل گربه همیشه «که» اش را زیر خاک پنهان می کند و به قدری اینجا و آنجا وزیر کوه و به طور پراکنده «تأسیسات» اتمی ساخته ممکن است که یکی دو

مردم ایران کم درد و بلا و مصیبت داشتند که «بلای زلزله» هم بر سرشان آوار شد و فاجعه آفرید: ۲۰ روستا و چند شهرک ویران شد و بسیاری مخروبه و بیش از ۳۰۰ تن کشته و ده ها هزار نفر مصدوم و مجروح. البته مردم نیز هیچوقت خدا هم این آمار را قبول ندارند و دروغی می دانند و لاپوشانی حکومت، نظیر چند زلزله پرکشتار دیگر در زنجان و گیلان و کرمان (بم) و ... در عرض این ۳۳ سال که به تعداد دویست، سیصد سال پیش زلزله آمده است.

با وجودی که در این ۳۳ سال - سق سیاهی آخوندها مبنی بر این که تمام «ایران زلزله خیز» است! - مرتب تکرار شده ولی لاقول مردم یک مورد آن: «بم» کرمان را چون و چرا ندارند که بر اثر رعشه های زیرزمینی «انفجارهای موشکی» بوده است. آن هم آزمایش موشک های دور برد.



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم!

سخن دوست:

فرق کودتا و تقلب؟

- «شما عبارت مرا در نوشته ام که (کودتای انتخابات سال ۸۸) بود به (تقلب انتخاباتی) تغییر داده بودید در حالی که «کودتا» گویاتر بود».

● جا به جا کردن صندوق های رأی مردم «تقلب» است نه یک حرکت عملیاتی (کودتا) برای سرنگونی یک رژیم!

خانه ویران!

- «عکس ساختمان خرابه ای در کنار تیتراژ «افول روحانیت» در مجله شما یک نوع بی سلیقه‌ی بود، در حالی که بایستی عکس یک آخوند فرتوت را می گذاشتید».

● می خواستیم این معنا را القاء کنیم که خانه (روحانیت) از پای بست ویران است!

بر جستگی های بیمه شده؟! - «آیا اگر نوه هیتلر هم به خوشگلی «جنیفر لوپز» بود عکسش مثل «نوه امام» روی جلد چاپ می کردید؟!»

● اگر مانند جنیفر لوپز عکس «برجستگی های بیمه شده ای» هم داشت، صد در صد!!

جیره پاورقی!

- «از مقدمه پاورقی «طعم مطبوع...» و عکس های آن کم کنید. یا آن را در چهار صفحه ادامه بدهید».

● نویسنده ادامه «شکر تلخ» برای ما یک جیره هفتگی در نظر گرفته و به همین اندازه ای که می رسد و در ۳ صفحه چاپ می کنیم اما بعدها فکری هم برای کم کردن خلاصه چاپ شده آن خواهیم کرد.

گپ و گفت:

۱- بهتر است نویسنده خوب ما

مقاله است که مرورش هم خواندنی است.

۲- در شماره ۱۱۵ عکس «پشت» لخت یک خانم را در صفحه «حال و احوال» چاپ و یک مقایسه لایتچسبک با «عمامه» کرده بودید که خوشمان نیامد!

- از مقایسه آن عکس با عمامه، یا از فقط عکس و یا فقط از مقایسه آنها؟! *

۳- جناب سردبیر یادش هست که زمانی با چاپ عکس شاه فقید روی جلد مجله فردوسی (تهران) تیتراژ بود ظل الله ذلیل الله؟

- این «مچ گیری»!! ها را در اینترنت هم کرده اند در حالی که همان موقع سردبیر در داخل مجله توضیح داده

بود ولی مثل این که آن تیتراژ فعلاً کمانه کرده طرف «نمایندگان الله در روی زمین» و حزب الله؟! *

۴- در تصحیح نظر نویسنده شما، اگر حزب توده هم وفادار به «نظام و قانون اساسی» نبود اجازه فعالیت پیدانمی کردو یا لااقل در مرامنامه آن چنین چیزی نیامده بود.

- هر چه بود چند بار «بهترین موقعیت های تحزب» در ایران با این کج اندیشی رهبران حزب و فرمانبرداری از شوروی، از بین رفت.

خارج از محدوده؟! *

دهخدا و مصدق؟

● آیا راست است استاد «علی اکبر دهخدا» در پایان عمر آلوده به

دانشگاه علوم و فنون مداحی، غسل و کفن و دفن میت؟! *

دانشکده های علوم و فنون صنعتی و یا دانشکده غذایی؟! این «مداحی» «علوم» اش کجاست؟ و «فنون» آن چیست؟ که حتی «مردم شویی» بیشتر دارای «علوم و فنون مذهبی»! است تا «مداحی»؟! لابد به زودی دانشکده غسل و کفن و دفن میت (مردگان) هم راه اندازی می شود- البته کماکان همراهی با تابوت و تابوت کشی و دعای سر قبر و تلقین به مرده در رویارویی با «نکیر و منکر»- همچنان به عهده مرده خورهای عمامه ای و روضه خوان های قبرستان خواهد بود و یا برای آنها هم دانشکده علیحده ای در نظر می گیرند با عنوان دانشکده «علوم و فنون قبرستان».

گرچه این ادا و اصول های «دانشگاه بازی مذهبی» برایشان «کلاه» گشادی است و زمان آن «سیلی پیش بینی امام» دارد فرا می رسد که فرموده بودند که آخوندها چنان سیلی بخورند و بروند که حتی تا پانصد سال دیگر حتی با برف هم نیایند! در حالی که حکومتشان برای همین امروز و فردایشان نیز مانند «کفش تنگ» است که به سفارش شاعر:

برون کش پا از این گهواره تنگ

که کفش تنگ دارد پای را لنگ

سیاست های روز شده بود و از سوی دکتر مصدق و نهضت ملی کاندیدای ریاست جمهوری و مورد تأیید حزب توده هم بود؟

- استاد علامه دهخدا از دوره جوانی اهل سیاست بود با مقاله های انتقادی که به نام «دخو» می نوشت در اوائل مشروطیت با دکتر مصدق دوست بود و فعالیت مبارزاتی می کرد و طبیعی است که این دوستی صمیمانه تا دوران نخست وزیری دکتر مصدق ادامه داشت ضمن این که دهخدا برای «فرهنگنامه و لغت نامه» کوشش فراوانی می کرد و به سیاست بی اعتنا بود.

زلزله و تشعشعات اتمی؟

● فامیل و دوستان ما از آذربایجان و تهران تلفن زده اند و زلزله اخیر در آذربایجان را بر اثر تشعشعات و آزمایشات اتمی جمهوری اسلامی می دانند.

- گرچه گفته اند : از این «حرومزاده ها» هر چه بگوئید برمی آید! ولی فکر نمی کنیم که تأسیسات اتمی در قم و اصفهان و شهرهای مرکزی ربطی به آذربایجان و حدود سر این «گره» به شکل ایران داشته باشد؟! *

بهانه حجاب نکبتی!

● به خامی که یکی دو ماهی است از ایران آمده و فامیل ما هم هست، تذکر دادم که بهتر است لباس جلف نپوشد جلف نپوشد و جلف نباشد و حرکاتش مثل خانم های معقول باشد ولی نامبرده می گفت: ما داریم تلافی می کنیم که این همه سال در ایران با «حجاب نکبتی» بوده ایم! - ببخشید ها، این فامیل شما بهانه اش «تلافی» است و گرنه یک زن «اونجوری» است؟! *

بعد از سوریه ، ایران؟! *

● خیلی ها و از جمله شما می گویند و می نویسند بعد از سوریه نوبت ایران است. یعنی اینها هم با جنگ و خونریزی می خواهند گورشان را گم کنند؟! *

- متأسفانه آخوندها در موارد عدیده ای در این سی و سه سال نشان داده اند که همیشه میان (راه بد و بدتر) ، «راه بدتر» را انتخاب کرده اند!

تأمل در نوآوری؟

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: رهبر انقلاب بر «ضرورت تأمل در خصوص

سیستم خرکی!

می گفتند: دنیا بین چه گنده، کور به کچل می خنده! نایب رئیس کمیسیون اقتصادی مجلس اسلامی گفته است: «اولین مشکلی که بر سر راه اقتصاد کشور وجود دارد این است که احمدی نژاد اقتصاد را «علم» نمی داند».

این بنده خدا خبر ندارد و یا خودش را به تخرخر می زند که همین حالا هم این پست اش برای او «زیادی» کرده است که یکی از شرایط «پست گیری» و اشغال مقامات در سیستم جمهوری اسلامی، این است که «رهنمودهای حضرت امام» را آویزه گوش کنند و احمدی نژاد هم اگر هم از «اقتصاد» چیزی نمی فهمد در واقع «توصیه امام» را آویزه گوش دارد که: «اقتصاد مال خر است!» و در نتیجه همه ترها و طرح هایش (به قول این نایب رئیس اقتصادی کمیسیون مجلس) گره گشا نیست و زحمت افزاست چون اگر غیر از این و اقتصاد درست و حسابی بود بایستی عنوان «خریت» را می پذیرفت که چندان توفیری هم نمی کرد. البته نه فقط مسائل اقتصادی کابینه احمدی نژاد که سایر امور از جمله «سپاهیگری و فرمانده کل قوایی» رژیم هم در جزء بیست و نهم به ملاحظات ممنوعیت اقتصادی امام، همچنان «خرکی» است!

ایجاد «نظام ملی نوآوری» کرد.

- خود نامبرده و مقام ولایی ایشان بزرگ ترین مانع در ایجاد هرگونه نوآوری است.

زندانی وسیع تر

روزنامه «ابتکار» نوشت: زندان اوین به حسین آباد می رود.

- چون بیابان درندشتی دارد و برای ایجاد یک زندان بزرگ و مناسب! اسمش را هم بگذارید «زندان کربلا»!

حرف های نوی رژیم!

روزنامه «ملت ما» نوشت: جمهوری اسلامی برخلاف غرب حرف های نو دارد.

- به خصوص در رساله علمای حوزه علمیه در مورد «طهارت گرفتن» آداب مستراح و جماع با حیوانات اهلی!

افکار حرامزاده ها!

روزنامه «رسالت» نوشت: حرامیان مدعی دموکراسی در فتنه شام (سوریه) هستند

- دو ماه نیم فریاد دموکراسی مردم در سوریه و ۲۳ هزار کشته و بیش از صد هزار زخمی را فقط حرامزاده هایی مثل «رسالت» می توانند انکار کنند.

بیچارگی طبقه متوسط!

روزنامه «اعتماد» نوشت: رشد طبقه متوسط نشانه ...

- کدام رشدی؟! ۳۳ سال است که حکومت اسلامی فاتحه چندین و چند میلیونی طبقه متوسط را خوانده است و اکثر به طبقه فقر فرو افتاده اند!

زلزله و غیرت؟!

روزنامه «خراسان»: پس لرزه های زلزله در مجلس.

- با این پس لرزه ها هم، نمایندگان انتصابی بر سر غیرت نمی آیند!

وعده سر خرمن!

معاون ریاست جمهوری گفت: خانه های زلزله زدگان را دو ماهه می سازیم.

- البته بعد از آن که خانه سازی رژیم در ونزوئلا و بولیوی و در صورت ماندن پولی در خزانه ملت؟!

هر سال بی ابروتر!

روزنامه «ابتکار» نوشت: روز قدس هر سال متفاوت با سال قبل.

- سال به سال، کفگیر «مردم در

تظاهرات» بیشتر به ته دیگ می خورد!

دامن، نه دام؟

روزنامه «جمهوری اسلامی»: احمدی نژاد گفت: متأسفانه غفلت کردیم و در دام دشمن افتاده ایم.

- خیر در دامن کمپانی های بزرگ جهانی و استعمار نوین تمرگیده اید!

توهین و انتقاد

روزنامه «حمایت» نوشت: رئیس قوه قضاییه رعایت مرز میان انتقاد و توهین را خواستار شد.

- به رئیس انتصابی ولی فقیه بفرمایید: نوکر آفتابه به دست «رهبر معظم» ولی فقیه! لطفاً ایشان بگویند آن مرز کدایی کدام است؟!

دعوت از «اسد»!

احمدی نژاد در دیدار با رئیس جمهور تونس گفت: کاشکی اسد هم اینجا بود!

- چقدر خوب است دعوتش کنید به مقرر رهبر معظم و قلاده اش را در کنار

قلاده های دیگر ببندید که مردم سوریه هم نفسی بکشند!

خیز و نیم خیز!

«سیاست روز» نوشت: خیز آزادگان برای رهایی قدس عزیز.

- غیر از «خودتانی ها» لااقل یک «نیم خیزش» را نشان بدهید!

لاس با دشمن!

روزنامه «رسالت» نوشت: متأسفیم دشمن فراموش شده است.

- برای این که رؤسای معظم حکومت اسلامی دارند با دشمن لاس می زنند!

فپی رهبر!

رهبر در دیدار با اسرای آزاد شده جنگ گفت: زائده جعلی صهیونیستی (اسرائیل) از صحنه جغرافیا محو خواهد شد.

- اگر خیلی آفتابه اتان آب برمی دارد و جربزه دارید، غرامت جنگ و کشته

و معلول شدن و اسارت فرزندان ایران را از حکومت عراق مطالبه کنید!

تولیدات داخلی!

روزنامه «ملت ما» نوشت: افزایش حمایت مردم از تولیدات داخلی.

- اگر راست می گویند و عرضه دارید به تعطیلی این همه کارخانه و مراکز تولیدی و بیکاری صد هزار کارگر ایرانی خاتمه بدهید!

وقت مطبوع چاپیدن!

روزنامه «راه مردم» نوشت: وزیر صنعت از کاهش ۷۰ درصدی اتکای اقتصادی به صادرات نفت خام خبر داد.

- حالا موقع چاپیدن ذخیره ارزی مملکت است!

هشدارهای دماغ سوختگی!

روزنامه «خراسان» نوشت: هشدارهای احمدی نژاد در اجلاس سران کشورهای اسلامی.

- از اخراج سوریه از کشورهای اسلامی و دست از پا درازتر رئیس جمهور پیداست که هشدارها مؤثر بوده است!!؟

لگد پرانی به جسد شهدا...؟!

می گوید: وای حسین کشته شد.

البته این بچه ها گناهی نداشته اند که آن روزها از «تیپ سوار» عده ای راقبای سبزو یا سفید پوشانده و سوار اسب نشانده و در شکل و شمایل امامان و از جمله امام زمان در جبهه ها رها کرده بودند که صد البته «سربازان اسلام» آنها را می دیدند و از «موشک ها و خمپاره ها و تانک های دشمن» هراسی نداشتند به امید این که «امام زمان» مراقب آنهاست و به مرور مثل همان «جوان ملکوتی با دست های حنا بسته» نه امام زمان که حتی پرندگان را هم می دیدند که با بال هایشان مثل سینه زنان ظهیر عاشورا سه ضرب سینه می زند و می گوید وای حسین کشته شد! وای حسین کشته شد!

بسیج دانشجویی «ناطق» را که زمانی «چشم امام» بود از جمله «مرفهین بی درد» خوانده و او را تهدید کرده هرگاه ممکن است که حزب الله رسماً عنان پاره کرده (همان افسار و قلاده را می گوید) به میدان بیاید و خطاب به او می گوید: ناطق نوری این گوی و این میدان! ویلا و اسبت را کنار بگذار و مثل اول انقلاب که هیچ نداشتی وارد معرکه شو...!

یاد آن همشهری مازندرانی به خیر که زمانی در این جور جریان ها گیر کرده بود و تعریف می کرد: ندونی چه خربازاری بود که من هم آنجا بودم!

«بسیجی» ها- عقده ای هایی که می خواهند انگ و مارک اراذل و اوباش «حزب الهی ها» را در روی پیشانی شان بپوشانند، اسم خودشان را گذاشته اند «دانشجویان بسیجی»- آن هفته مدعی این هم ولایتی پیر و پاتال ما «علی اکبر ناطق نوری» شده بودند که در نهاد رهبری از ناحیه «رئیس دفتر پست بازرسی» نواله می خورد و متهم اش کرده اند که به «شهدا لگد زده است»!

«لگد پرانی» نامبرده- باعث شده که یکی از رؤسای کل اوباش بسیجی از خجالتش در بیاید- توضیحات ناگفته او از دوران جنگ است که در مقام وزیر کشور در جبهه های جنگ بود و خیلی چیزها می دید و دم نمی زد از جمله یک چشمه آن که گفته است: «افسردگی و بیماری روانی سربازان اسلام» در جنگ بسیار بود و اکثر آنها ادعای کردند که «امام زمان را می بینند» که به مرور تعداد آن زیاد و زیادتر شده بود.

سپس حجت الاسلام ناطق نوری توصیف جوانی را می کند که «محاسنی بلند و سری تراشیده و دست های حنا بسته و خیلی ملکوتی» داشت و سمت من آمد- (افسوس که می گویند که از مازرونی موس دنه که موس نکه!) -و گفت: آقا ببین این پرنده چه می گوید؟! و در همان حین که می خواست به من بگوید شروع کرد به سینه زدن و گفت: پرنده دارد

... و نه مسلمانیم!

معصیت شده است و اگر فکر شکست را نمی‌کرده پس این هم جنگی بوده مثل همه ی جنگ‌ها.

یا این که چگونه یک سردار جنگی در میدان جنگ، طفل خردسالی بردست گرفته و بالا می‌برد و در هدف تیر دشمن قرار می‌دهد.

مسلمانی ما- البته برای بعضی‌ها نشانه ی دیگری هم دارد و آن «بحث شیرین صیغه» است یعنی مجوزی که به مرد اجازه ی هر ازدواج بی‌مسئولیتی را می‌دهد و تصور می‌کنم اگر مبلغان مذهبی، در این زمینه بیشتر کار می‌کردند حالا حداقل دوسوم مردان کره زمین مسلمان شده بودند!

خوب، مسلمانی ما محدود است به همین مطالبی که در بالا نوشتیم والا کجا ما اساسنامه- مانیفست- این دین را برای یکبار آنطور که بفهمیم خوانده ایم، منظورم قرآن است. قرآن را محصور کرده ایم برای خواندن بر سر قبر، در سفره هفت سین و برای تبریک منزل نو، یا هنگام برپایی سفره ی عقد.

نه تنها قرآن، که حتی احکام شریعت را که در کتب مراجع مذهبی امان منتشر شده نه خوانده ایم و نه فهمیده ایم مثلاً زنان مسلمان ما کجا می‌دانند که نخستین وظیفه ای که از آنان خواسته شده است این است که به طور ۲۴ ساعته مانند داروخانه شبانه روزی باید آماده هم‌خوابی با مرد خود باشند. یا کجا می‌دانستند و می‌دانند که قبول این دین یعنی حقوق خود را تا حد بیضه چپ مرد کاهش دهند. یا می‌دانستند و می‌دانند و برایشان مهم نیست، یا نمی‌دانستند و نمی‌دانند که در این حالت وامصیبتا!

یا مثلاً شاعران ما- از حافظ و سعدی گرفته تا فریدون مشیری و نادر نادرپور همه باید در جامعه ی اسلامی به دیوانه خانه سپرده می‌شدند.

آنجا که در سوره «شعراء» می‌فرماید: «شاعران یاهو سرای متملق را، مردم گمراه پیروی می‌کنند نمی‌بینی خود آن شاعران در هر وادی سرگشته و حیرانند و پابند هدفی نیستند»؟

برای این است که هر چه می‌گویند به آن عمل نمی‌کنند، در این زمینه- یعنی مسلمانی ما- هنوز حرف‌های بسیاری مانده است که ادامه آن را به شماره ی آینده وامی‌گذارم.

در شماره ی قبل توضیح دادم که مشکل اساسی ما آنست که درباره ی خود دچار «توهم» هستیم و درست به دلیل همین توهم است که در هر راهی تلاش می‌کنیم کمتر به نتیجه ی مطلوب دست می‌یابیم.

در شماره ی قبل گفتم که ما تصور می‌کنیم ایرانی هستیم! که نیستیم، چون هیچ رشته ای ما را با آن سرزمین پیوند نمی‌دهد: از نام‌مان گرفته تا آداب‌مان و حتی حساسیت‌هایمان. البته باید اذعان کنم که فقط ذائقه غذایی ما پیوندی ناگسستنی با ایران دارد یعنی در هر شرایطی «چلوکباب» را به هر حال بهترین غذا می‌دانیم و عجیب است که تنها «سلیقه غذایی» ما مورد هجوم بیگانگان قرار نگرفته و الا همان‌طور که گفتم حتی سفره ی هفت سین مان نیز از این تجاوز در امان نبوده است.

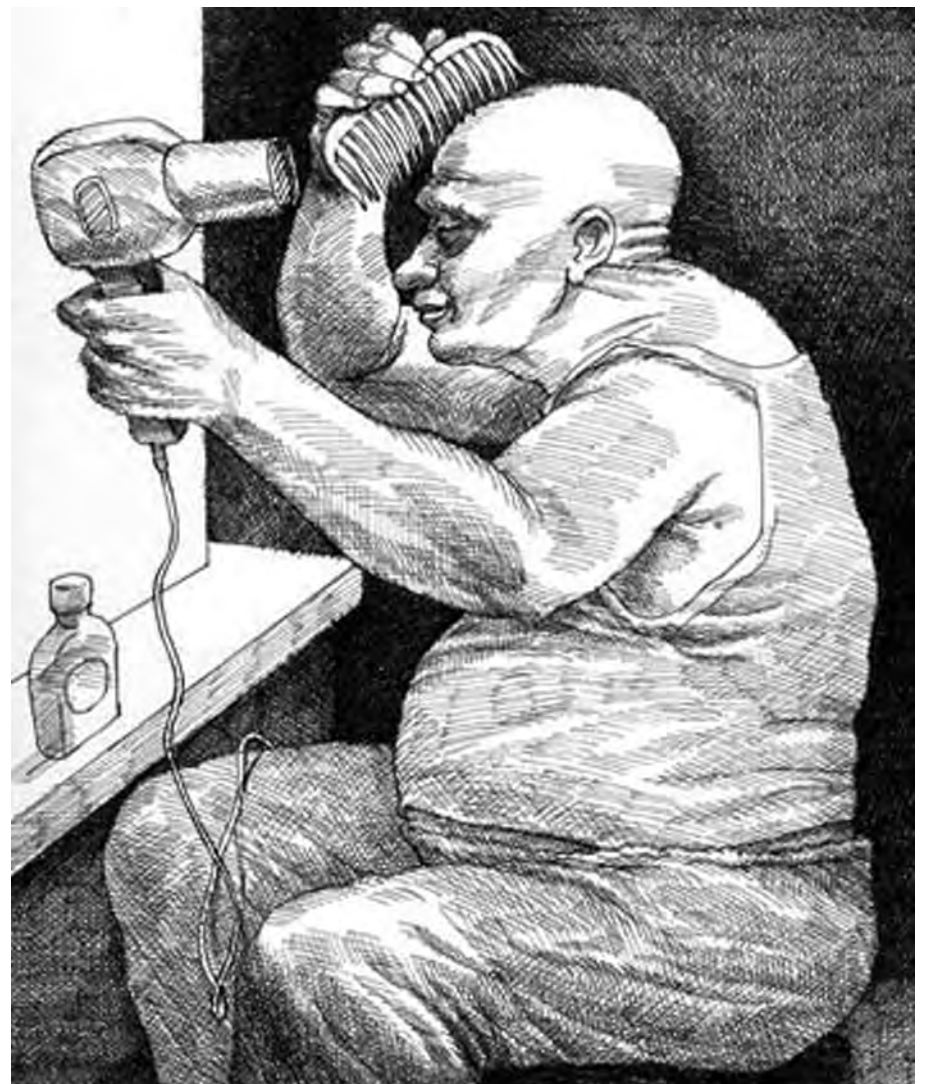
بعد از «ملیت»، نوبت به دین‌مان می‌رسد: دین اکثر ما ایرانی‌ها، اسلام. درست به همان اندازه که ما، در ایرانی بودن خود دچار توهم هستیم در مورد دین داریمان نیز به خطا رفته ایم. همه ی اطلاعات ما از دینی که ادعای پیروی اش را داریم خلاصه می‌شود، در ۵ نوبت نماز روزانه (که اگر اندک اطلاعاتی می‌داشتیم، می‌دانستیم که این روش عبادتی حتی قبل از اسلام نیز در ایران سابقه داشته است و البته حتی در این «عبادت» پنج گانه- فقط به طور سطحی کارهایی را و سخنانی را تقلید می‌کنیم و الا هیچ آگاهی در این زمینه وجود ندارد. مثلاً نمی‌دانیم چرا وقتی پیغمبر اسلام، در اذان خود به «ولایت علی» شهادت نمی‌داده است، چگونه ما امروز چنین می‌کنیم.

جز این عبادت البته «روزه» را هم می‌شناسیم چون می‌توانیم در ایام ماه مبارک در ماه مهمانی خدا، گرسنه باشیم و به هنگام اذان مغرب دل سیری از عزا در بیاوریم و اگر هر روز ۳ وعده می‌خوریم این روزها ۲ وعده اما از نظر حجم برابر با ۴ وعده بخوریم. یا در ماه مهمانی و مبارک برای علی ابن ابیطالب چنان عزادار شویم که یادمان برود ناسلامتی به مهمانی خدا آمده ایم.

بخش سوم اسلامی بودن ما مربوط به عاشورا است یکی از ده‌ها نبرد (دوران اولیه اسلام) که هنوز حتی فکر نکرده ایم که اگر امام حسین می‌دانست در این نبرد نابرابر کشته می‌شود پس چرا تن به خودکشی داد و مرتکب



شهرام همایون
روزنامه نگار





مه غلیظ پر ابهامی بر فراز سرزمین فراعنه؟!؟



ایرج فاطمی - لس آنجلس

مسئله آن را به نفع مردم مصر میدانند؟! همه تقریباً می دانیم ژنرال طنطاوی «روابط دوستانه‌ای» تا قبل از انقلاب مصر، با آمریکایی ها داشت. اما آرام آرام این روابط به تیرگی گرایید تا جایی که او تا آنجا پیش رفت که به طور آشکار خواستار آن شد که در قانون اساسی مصر (که هنوز نوشته نشده) بایستی «جایگاه ویژه ای به ارتش» و حفاظت از لائیسیتنه داده شود. چنانچه اکنون در ترکیه این قانون وجود دارد.

«طنطاوی» با سلطه بر «شورای عالی نظامیان» در مصر قدرت بی حدی داشت. با توجه به این که ارتش مصر بسیاری از نهادهای پر قدرت اقتصادی را در دست دارد، همین مسئولیت ها می توانست پشتوانه قابل توجهی برای ارتشی ها باشد و همه ی اینها را آمریکایی ها «نمی خواستند».

گفتنی است که «طنطاوی» بسیار با «مبارک» نزدیک بود و در زمان سقوط او نقش کلیدی در انتقال قدرت داشت. او کسی است که تا روز برکناری «قدرت اول» در مصر شناخته می شد. اما چه شد همه ی این چهار چوب ها شکسته شد و چرا باید شکسته میشد؟ در این زمینه

روزنامه معتبر «لیبراسیون» چاپ پاریس می نویسد: «محمد مرسى در تقابل با نظامیان دست بالا را گرفته است، چنانچه رییس جمهور مصر تا همین چندی پیش مسئله لغو اختیارات رییس جمهور مصر را - که نظامیان و به خصوص شورای عالی نظامی صورت گرفته بود - ملغی کرد و ناگهان دست به مانور دیگری زد؟».

بایستی این مسئله را به مقاله «لیبراسیون» افزود که: بخشی از مردم مصر که هنوز به حسنی مبارک احترام می گذارند و لائیک ها و قبطی های مصر که با رأی بسیار به «احمد شفیق» فرمانده نیروی هوایی مصر و مردی قدرتمند - محمد مرسى نماینده اخوان المسلمین با دویست هزار رأی بیشتر از او، پیروز شد (آن هم با حمایت همه جانبه سلفی ها) - با ناباوری با این دگرگونی ها برخورد کرده اند.

گفتنی تر این که «سلفی ها» هم اکنون خود را «بازنده» می بینند و هیچ وزیری در کابینه ندارند و شروع به مخالفت هایی با اخوان المسلمین کرده اند.

«لیبراسیون» می نویسد: «ژنرال طنطاوی از

جمله شخصیت های نظامی مصر بود که هم وزیر دفاع و هم رییس ستاد ارتش را به مدت ۲۰ سال عهده دار بود».

جالب است گفته شود که همزمان با حکم بازنشستگی طنطاوی حکم بازنشستگی دیگری هم صادر شد و این شخص کسی نبود جز «سامی عنان» نفر دوم ارتش مصر که نظامی دیگری به نام سرلشکر «صدقی صبحی» جایگزین او شد. در این میان نکته جالب این است که هم ژنرال طنطاوی و هم سرلشکر سامی عنان بلافاصله به عنوان «مشاوران نظامی» رییس جمهور انتخاب شدند؟!؟

اما هنوز هم با «قدرت قانون گذاری» که «شورای عالی نظامی» برای خود حفظ کرده است آنها می توانند تمامی قوانین بودجه و نحوه شکل دادن سیاستگذاری های آینده مصر را، و توکنند؟!!!»

از سویی دیگر هنوز قانون اساسی مصر نوشته نشده است و با قدرتی که «شورای عالی نظامی مصر» دارد معلوم نیست چه اتفاقی میان این شورای پر قدرت و شورای عالی قضایی که از قضات درجه یک شکل گرفته است و «دیوان عالی کشور» که بر این شورا نظارت دارد، بیفتد



فصل بی عشقی...



عکس از: مرتضی فرزانه

علیرضا میبدی

چمدانش را بست

او از این خانه،

به ژرفای سحر برمی گشت

به همان نقطه تکوین و طلوع،

با صدای خفه و سنگینی.

عشق از آینه پرسید: مرا می بینی؟

با کلامی پر احساس گنه

پاسخش داد که: نه!

چون ترا در دگران باید دید،

در نگاه دگران باید جست،

در سلوک دگران باید یافت

رنگ رخساره برافروزد

بخوانم که تویی!

خواب از چشم کسی گیر

بدانم که تویی!

حلقه در چشم کسی کن،

که تو را بشناسم.

غم به چشمان کسی ریز،

که پیدات کنم.

دیدنی نیستی اما بی تو

دیدنی های جهان،

بی معناست.

دیدنی شو که تماشات کنم

عشق، پاسخش هیچ نداد

زیر لب زمزمه کرد

نیست سیاره سرخی

که در آن جاگیری

و نه یک مردمک

چشم که ماواء گیری

فصل بی عشقی و کشتار دل است

اما این را نیز باید گفت که با توجه به طرفداران لائیسیته که در رأس آن احمد شفیق دیده می شود و حمایت های همه جانبه ۱۶ میلیون قبطی مصر از او- و نقشی که آنان می توانند در انتخابات مجلس شعب (مردم) برعهده بگیرند و با توجه به این که هر روز که می گذرد «سلامگرایان» از «موضع قدرت» دورتر می شوند قدرت را از دست می دهند- مردم مصر در می یابند که تنها با شعار نمی توان زندگی کرد. بایستی کار و بار داشت و وضعیت اقتصادی در هم شکسته کشور را، سر و سامان داد که بخش قابل توجهی از توریست ها تأمین می شد.

هر روز که از «به اصطلاح انقلاب مصر» می گذرد «کوه مشکلات» خود را بیشتر و بیشتر نشان می دهد. سرمایه گذاری قابل توجهی صورت نمی گیرد. «امنیت» در مصر که حرف اول را می زد، حالا متزلزل شده است. هر چند روزی لوله های گاز در صحرای سینا منفجر می شود. هجوم «تروریست های بین المللی» در کنار مرزهای طولانی مصر با اسرائیل و ناامن کردن منطقه، وارد مرحله بحرانی خود می شود و شدت عمل اخیر ارتش مصر در سرکوب این تروریست ها- که انبارهای مهمات بسیاری را در میان قبایل بادیه نشین دارند و از فقر آنها سود می جویند- نشان از اراده ای است که می خواهند مصر هم چنان آرام و امن باشد.

اکنون سؤال اساسی این است که «مُرسی» اسلام گرای وابسته به اخوان المسلمین چه می تواند بکند تا همین «خط میانه روی» را حفظ نماید؟! او روی لبه تیغ تیزی قرار دارد و اگر به روش های حسنی مبارک ادامه دهد، این سؤال مطرح می شود: پس چرا این همه انقلاب و ویرانی؟ اما اگر مُرسی، و متفکران مصری بتوانند از سازکارهای دموکراسی و آزادی متکی به مبنای حقوق بشر و میثاق بین المللی سود ببرند (و جلوی تندروها و تروریست ها را بگیرند) می توان امیدوار بود که چهار سال دیگر در انتخابات ریاست جمهوری بعدی جایی برای «مُرسی» ها باشد در غیر این صورت و در صورتی که بخواهد چاشنی «اسلام گرایی» را زیاد کند، مسلم این که در آینده شانسی نخواهد داشت، اما آیا اصولاً «اسلام گرایان»- از هر نوعش- همین طور که می گویند با رأی مردم آمده اند، تن به این خواهند داد که با رأی مردم هم بروند؟!

من در این زمینه بسیار بدبین هستم، اوضاع مصر پیچیده در مه غلیظ پرابهامی فرو رفته است که باید برای دیدن درست آن چیزی که دارد در آن سرزمین تاریخی می گذرد با «نور بالا و حرکت آرام» مسیر رویدادهای آینده را طی کرد.



حکومت اسلامی یک غلط کردم به دنیا بدهکار است...!

منوچهر امیدوار
نویسنده
روزنامه نگار و سردبیر
مجله پیام نیویورک



ورشکسته می داند) که هر جا پای این دولت لنگ شده او به مداوا و معالجه آن پرداخته و امروز به زبان حال می گوید که یک «غلط کردم» بزرگ به ملت ایران بدهکار است. البته بقیه زعمای این حکومت از زنده و مرده همه در این غلط کردن شریکند و باید از مردم ایران عذرخواهی کنند!

اما بدبختی در آنست که یک مشت دستارپند عبا به دوش که یک شبه جیب که چه عرض کنم، انبارهایشان را از پول مردم پر کرده و به نان و نوایی رسیده اند و عنایت های روز و شب حضرت امام غایب به دهانشان مزه کرده است، حاضر نیستند که دست از این سفره چرب و نرم بردارند و به همان روضه خوانی و دعای اموات بر سر مردگان مسلمان «سر قبر آقا» و امامزاده های دیگر بسنده کنند».

«اکنون پس از آن که ۳۳ سال است اولین حکومت الله بر روی زمین را آغاز کرده اند و هزاران نفر از فرزندان نخبه ایران را کشته یا فراری داده یا در زندان ها مورد شدیدترین شکنجه های جسمی و روانی قرار داده اند تا به آنها حالی کنند که «حکومت الله بر روی زمین» چگونه است و چه مزه ای دارد، تازه دریافته اند که چه غلط ها کرده و چگونه یک کشور آباد و ملت نسبتاً آزاد را - به یک امت مفلوک و بدبخت و گرسنه و معتاد تبدیل کرده اند - شیخ اکبر رفسنجانی که خود از پایه گذاران این ویرانه سرا و خراب آباد است تازه دوربالی اش افتاده و می گوید: اگر ما درست رفتار کرده بودیم و اشتباه روی اشتباه عمل نمی کردیم امروز دنیا با ما دشمن نبود و این همه مورد نفرت و انزجار مردم از دور و نزدیک نبودیم!

شیخ اکبر رفسنجانی (که خود را چرچیل این حکومت

محمد رهبر
فعال سیاسی و نویسنده



«نان» همان قدری ارزد که «آزادی»!

«دیگر از شعار «نان، مسکن، آزادی» که روزی و روزگاری از سمت چپ راهپیمایی های بهمن ۵۷ صدایش می آمد و چند نفری هم آن را بر مقوایی نوشته بودن تا زیر نویس «مرگ بر شاه» باشد، خبری نیست. چپ ها چیزی نگذشت که یقه ای امپریالیسم آمریکا را گرفتند و بعدش قباوی روحانیان.

از رشته های دانشگاهی نبوده و اساساً این سیاست را تایید نمی کند.

شورای عالی انقلاب فرهنگی هم انگار این تصمیم در کشور دیگری اتخاذ شده و به ایران مربوط نمی شود. چگونه می توان باور کرد که دانشگاه هایی که تمامی اختیارات شان از آنها سلب شده، اختیار داشته اند که دانشجویان دختر را بپذیرند یا نپذیرند.

اما فرض بگیریم که نه وزارت علوم، نه مجلس و نه شورای عالی انقلاب فرهنگی در جریان این تصمیم گیری دانشگاه ها نبوده اند، آیا حالا که فهمیده اند که ۳۶ دانشگاه کشور جلورود دختران به ۷۷ رشته دانشگاهی را گرفته اند، این اقدام را تایید می کنند؟ یا اگر با این اقدام مخالفند چرا جلوی آن را نمی گیرند؟

چگونه می توان پذیرفت که دانشگاهی که نمی تواند یک دانشجوی ستاره دار را بدون مجوز گرفتن از وزارت علوم ثبت نام کند، یک مرتبه آنقدر قدرت و اختیارات پیدا کرده که می تواند تصمیم بگیرد در این رشته یا آن یکی اساساً دانشجوی دختر دیگر پذیرش نکند؟

مخالفت با تحصیل دختران از یک سو و از سویی دیگر مساله اسلامی کردن علوم انسانی سبب شده تا ظرفیت پذیرش دانشجو در رشته های علوم انسانی به کمتر از نصف کاهش پیدا کند.

اینکه دختران بتوانند رشته ای را انتخاب کنند یا خیر به سیاست های کلان وزارت علوم باز می گردد. در حالی می گویند که: داشتن آگاهی و برخورداری از تحصیلات عالیه حق هر انسانی صرف نظر از جنسیت است. نه وزارت علوم و نه هیچ نهاد دیگری نمی تواند جلوی تحقق این حق را بگیرد.»

صادق زیبا کلام - نویسنده و تحلیل گر مسائل روز

سیاست های حذف و محدودیت در عرصه های فرهنگی!



حق برخورداری از تحصیلات عالیه حق هر انسانی، صرف نظر از جنسیت است!

دانشگاه ها دختران از ورود به رشته هایی همچون مترجمی زبان انگلیسی، زبان و ادبیات فارسی هم محروم شده اند. یکی از دانشگاه هایی که ظرف چند سال گذشته بیشترین ستم را از ناحیه سیاست های سختگیرانه اصولگرایان، تحمل کرده دانشگاه علامه طباطبائی است که در رشته هایی چون علوم اجتماعی و مددکاری، جلوی تحصیل دختران را گرفته است.

از همه جالب تر این که وزارت علوم می گوید که هیچ نقشی در این تصمیم گیری نداشته و خود دانشگاه ها را سا این تصمیم را گرفته اند. کمیسیون آموزش عالی مجلس هم می گوید که در جریان حذف دختران

«سیاست های اصولگرایان پیرامون آموزش عالی سال ۱۳۸۴ به این سو علامت سوال های زیادی را در ذهن مخاطب برمی انگیزد. در یک نگاه کلی سیاست های آن ها را باید حذف کننده و محدود کننده در بسیاری از عرصه های فرهنگ و آموزش عالی دانست.

آخرین ضربه و لطمه ای که اصولگرایان بر آموزش عالی کشور وارد کرده اند حذف دختران از ۷۷ رشته دانشگاهی در ۳۶ دانشگاه کشور است. بخش قابل توجهی از این ۷۷ رشته در رشته های مهندسی هستند اما در برخی از

بهتر است که سیلی به صورت زرد خودمان بز نیم تا کشیده‌ای بر صورت سرخ آن‌هایی که زردمان کردند!

امام هم وعده های اقتصادی را در بهشت زهرا داد و شاهدش مردگان بودند و زنده های بی حواس، گرفتار اینکه دست زدن مکروه است یا تکبیر گفتن مستحب.

با این دست‌کج که مردم ایران را خشت کُ حکومت اسلامی کرد و زمین ایران را عرصه ی ساخت و ساز خیالاتِ آخر الزمانی، دیگر عجیب نیست اگر دلار از «دو هزار امامی» بالا رود و قیمت مرغ به جان آدمیزاد برسد و کرایه ی خانه در عرش سیر کند و آن گاه روحانی نابرده رنجی مثل «علم الهدی»، مردم را به «اشکنه» دعوت کند و متهم به شکمبارگی.

می توان حدس زد که در ذهن منجمد احمد جنتی چه می گذرد که گرانی را هم به گردن حضرت باری تعالی می اندازد.

در یک عملیات روانشناسانه ی سیاه، خطیبان جمهوری اسلامی در قبال فروپاشی اقتصادی ایران و بینوایی مردم، نیازهای اولیه انسانی را تحقیر می کنند و به سُخره می گیرند. بیان متواتر این حدیث که انقلاب برای نان و آب نبوده، چیزی جز تمسخر خرد کننده ی محتاجان نیست.

طبع بلند ایرانی که حاضر است به سیلی، صورت سرخ کند اما دم از «نداری» نزند، به طرز شگرفی در عمل سیاسی هم نمودار است. لایذ زشت است که برای مرغ و نان، دادی کشید. بهتر است تا سیلی بر گونه ی زرد خودمان بز نیم تا کشیده ای بر صورت سرخ آنهایی که زردمان کردند.

اگر زلف آشفته ی بازار همین طور پریشان باشد، مطمئن باید بود که طاقت مردم هم حدی دارد حتی اگر مردم ایران باشند، عاقبت دل به دریای اعتراضی توفانی خواهند زد.

در چنین اعتراض ناهماهنگ و کوری، آنکه برنده است و خوب روش سرکوب این چنین آشوبهایی را می داند، جمهوری اسلامی است. صدای رسا و جسور مردم شدن در اعتراض مدنی به ویرانی اقتصاد ایران و خالی بودن

سقوط حکومت سوریه و حشت رژیم تهران!

بجای مداخله در کشورهای منطقه
به قیام مرغی و وضع مردم فقیر
خودپردازید!

بیژن صف‌سری

روزنامه نگار و فعال سیاسی



«این روزها همه در انتظار سقوط حکومت بشار اسد در سوریه هستند و بنابراین اظهارات بسیاری از تحلیل گران پس از سقوط بزرگترین و مهمترین هم پیمان جمهوری اسلامی نوبت به حکومت اسلامی خواهد رسید.

آنچه امروز در سوریه می گذرد، همه بر سقوط عنقریب حکومت بشار اسد گواهی می دهد و نباید فراموش کرد که حرف از سقوط حکومتی است که تنها دوست و شریک باقی مانده جمهوری اسلامی در منطقه است و جمهوری اسلامی به درستی دریافته است که راز دوام و بقای آن در حفظ حکومت بشار اسد خواهد بود. از همین رو به دور از ذهن نمی تواند باشد که در نهایت پیش از آنکه بشار اسد به سرنوشت دیگر سران ساقط شده در بهار عربی دچار گردد، نوبت به جمهوری اسلامی رسد و حکومت اسلامی ولایی با هدایت مستقیم شخص رهبری با مداخله نظامی، به استقبال جنگ خانمان سوزی برون دو جبهه جنگ تازه ای در منطقه ایجاد نمایند که بی گمان طرف مقابل ایران در این جبهه تازه گشوده نیروهای ناتو خواهند بود و این تحقق کابوسی بنام جنگ جهانی است.

البته این در حدیک تحلیل و یا پیش بینی از اوضاع منطقه است اما دلایل بی شماری می توان بر شمرد که دولت مردان جمهوری اسلامی با توجه به همه تنگناها و نداشتن حداقل پایگاه مردمی در داخل کشور، تنها راه بقا و دوام خود را در ایجاد یک جبهه جنگ خارج از مرزهای خود می بینند؛ آن هم جنگی که خود اداره کننده آن باشند و نه تحمیل شده و حال ماجرای گروگان های اسیر شده توسط انقلابیون سوریه را بهترین فرصت برای به اجرا در آوردن این نقشه شوم می داند، چرا که با همه تلاش هایی که با دست به دامان شدن به دیگر کشورها برای آزاد کردن گروگان هادارد، اما بخوبی می داند که راه به جایی نمی برد. همه از نقشه های بزرگترین حمایت کننده بشار اسد، یعنی شخص آیت الله خامنه ای به خوبی واقفند.

ولید جنبلاط، رهبر حزب سوسیالیست ترقی خواه لبنان، ضمن تمسخر وضعیت داخلی ایران با اشاره به کمبود و گرانی مرغ در ایران، از طریق جلیلی این پیام را برای رهبر جمهوری فرستاد که: بهتر است به جای پخش انبار تسلیحات ایران در منطقه، به مسایل داخلی کشور خود مانند قیام مرغی و فشار بر مردم فقیر پردازید!

و شاید نیز به عمد، ایرانیان را به حاجات اولیه خوراک و پوشاک و مسکن گرفتار کند تا کسی را هوس رویاهای سبز نباشد، امروز امانفسی اعتراض ارزشمند است و نان همان قدر می ارزد که آزادی.

سفره ی آدم‌ها، کار شرافتمندانه ای است. این حسن را هم دارد که جانی به همان خواسته های ثانویه می دهد، هر چه باشد باید بپذیریم که جمهوری اسلامی موفق شده با افتضاح مدیریتی



مرتضی کاظمیان
تحلیل گر مسایل سیاسی

هم‌زمانی دو انتخابات متفاوت ۹۲...

اثرگذاری رقابت‌ها در انتخابات شوراهای شهری و انتخابات ریاست جمهوری!

«سرنوشت تحولات سیاسی در ایران - با توجه به پیوند تأسف‌باری که میان تهران و دمشق هست - خود به خود به فرجام رژیم اقتدارگرای اسد گره خورده؛ این‌گونه شاید صحبت در مورد انتخابات آتی، زودهنگام باشد.

در مورد «اصلاح قانون انتخابات» می گویند: این موضوع در دستور کار مجمع تشخیص مصلحت نظام قرار دارد اما با توجه با روندی که این موضوع طی خواهد کرد بعید به نظر می رسد که قانون انتخابات اصلاح شود و به این دوره از انتخابات ریاست جمهوری برسد.

سخن گفتن از انتخابات، اگرچه در وضع کنونی شرایطی که رهبران و زندانیان جنبش سبز (گذشته) همچنان در حبس‌اند؛ مکانیسم برگزاری انتخابات و رویکرد و کیفیت نهادهای ناظر و مجری آن، تغییری نکرده؛ احزاب و فعالان سیاسی در تهدید و تنگنای اقدام بسر می‌برند؛ و مطبوعات امکان فعالیت مستقل و آزادانه و نقادانه ندارند؛ بسیار زود به نظر می‌رسد اما فعالان مدنی و سیاسی دموکراسی خواهان، ناگزیرند که به صفحه‌ی بازی گشوده شده و پیش رو، نگاهی جامع داشته باشند.

یک ملاحظه‌ی مهم در مورد انتخابات آتی، تجمیع و هم‌زمانی برگزاری دو انتخابات شوراهای ریاست جمهوری است.

وضع جدیدی که به علت این هم‌زمانی شکل می‌گیرد: رقابت‌ها در انتخابات شوراهای، کیفیت و جنسی یک‌سره متفاوت دارد از آنچه در انتخابات ریاست جمهوری رخ می‌دهد، اگر انتخابات ریاست جمهوری وجهی سیاسی دارد، برای بسیاری از شهروندان، انتخابات شوراهای وجهی مدنی، فامیلی - خویشاوندی، قومی - قبیله‌ای، و محلی - بومی دارد. اگر احساس کارآیی و مشارکت سیاسی در میزان اقبال به انتخابات ریاست جمهوری اثری معنادار دارد و مانع از بخصوص مشارکت معنادار طبقه متوسط شهری در این انتخابات می‌شود، در مقابل، فضای گفتمانی متفاوتی که بر انتخابات شوراهای سیطره دارد، و انگیزه‌های متفاوت شهروندان فعال شده در انتخابات شوراهای، خروجی میزان و کیفیت مشارکت در این دو انتخابات و فضای اجتماعی / سیاسی معطوف به آن را، تحت تأثیر قرار می‌دهد. این، وضعی است که در طراحی هر اقدام و حرکت اجتماعی و پیش‌بینی نحوه‌ی مواجهه با انتخابات آتی، قابل صرف نظر کردن نیست.

البته، هرگونه اقدام و طراحی با سمت و سوی انتخابات ۹۲ - آن‌هم در این روزهای که دمشق سیر صعودی تا سقوط راطی می‌کند و اقتدارگرایان تهران خود را به همتایان سوری‌شان سنجاق کرده‌اند - زودهنگام است. اما برای آن‌هایی که به ارتقاء و گسترش جنبش اجتماعی (به قصد اثرگذاری بر رفتار حاکمیت) نظر دارند، این «هم‌زمانی دو انتخابات»، به‌عنوان یک فاکتور قابل تأمل در طراحی سیاسی و مهندسی حرکت اجتماعی آینده، اهمیت دارد.»

من مسلمانم ، در خانواده مسلمان به دنیا آمده ام اما این چه مسلمانی است که ما داریم؟!؟

● رهبران دینی مسلمان به مقلداشان
آموخته اند که در مقابل علم و
«جهان مدرن» ایستادگی کنند!
● در ایامی که کشفیات علمی در جهان
«کفر»! با سرعت به سوی ترقی و تعالی
قدم برمی داشت ما کلید هر قفلی را در
«دعا» می جستیم و استخاره!!
● در طول تاریخ اسلام،
حکومت های اسلامی بخشی از
کالبد دین کننده شده است!



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

تیر ملامت و انتقاد به سوی من روان است. زیرا
خواسته ام از کج روی ها و ندانم کاری ها در
فرهنگ خودم، انتقاد کنم. می گویم «فرهنگ
خودم»! زیرا من هم مثل بقیه مسلمان هستم.
در خانواده ی مسلمان به دنیا آمده ام و در میان
مسلمانان رشد یافته ام.

تفاوت من با گروهی از مؤمنین در این است که
تفاوت های فاحش جوامع اسلامی را با سایر
جوامع بشری، دیده و هم چنان می بینم. این
دیگر به اعتقاد ربطی ندارد، چشم بصیرت هم
لازم ندارد. با همین چشم سر، در تمامی
کشورهای اسلامی خاورمیانه، انسان مسلمان را
در قعر فقر، بدبختی و جراحات ناشی از عدم
بهداشت، به چشم دیده ام که مانند آن در هیچ
یک از «سرزمین های کفر» دیده نشده است.

در یمن گروه جوانان مسلمان را دیده ام که دست
هایشان را در کفش فرو برده بودند و استخوان
بدون گوشت پاها را به زمین می سرانند. در
حقیقت با دست راه می رفتند تا از عابرین گدایی
کنند. این ها در قوطی های حلبی سنگ ریزه
ریخته بودند و آن قوطی ها را به نخ پاهای فلج
اشان بسته بودند تا صدای سنگ و حلبی مردم را
متوجه اشان کند تا پول سیاهی در کفش اشان
بیاندازند. آن جا «بندر حدیده» و کشور یمن بود.
سرزمینی که به علت آب و هوا استعداد کشاورزی و
معادن سنگ های قیمتی از سوی مسلمین به
«یمن» شهرت یافته بود. یعنی «خوش یمن» و
«سعید» و قسمتی از همین سرزمین به «عدن»
معروف شده است. یعنی: «بهشت»!

وقتی پرسیدم چرا این همه فلج؟ گفتند: «کمبود
مواد غذایی»! آنهاکه سخنان مرا گزافه گویی می
پندارند، نمی دانم هرگز از «شور بازار کابل» عبور
کرده اند؟ هرگز «سوق الخضرای» را مشاهده کرده
اند؟ من از مسلمانی خود شرمندم خواهیم شد که
مختصری از محله ی «شور بازار» در قلب کابل
توضیحی بنویسم. آخر من هم مسلمانم، اشکال
کار من، در این است که به سرزمین های اسلامی
بسیار سفر کرده ام. و اکنون واهمه دارم که شرح
زندگی روزانه ی مردم پاره ای از این سرزمین ها به
واقع، اهانت به اسلام باشد و از این روی خودم را
«سانسور» می کنم و دیگر شرحی از «بازار سبزی
مسقط» و از «شور بازار کابل» و «سوق المحل»

صنعا نمی نویسم، اما به این همه فاصله می
اندیشم. چه چیز سبب شد که پیروان اسلام
علیرغم ثروت های خدادادی سرزمین اشان این
گونه در منجلاب فقر و بدبختی دست و پا می
زنند؟

من در یک روز زمستانی در یک سرزمین مسلمان
هشت یا نه پدر را دیدم که فرزند خردسال مرده
اش را، لای حوله پیچیده بودند و پیاده به سوی
گورستان می رفتند. آن سال هیزم، منی ده
شاهی گران شده بود و عجب که این کشور روی
بزرگ ترین منبع گاز جهان قرار گرفته است.
همین مسلمانان در همین شرایط آن چنان به
مذهب خود دل بسته اند که به راحتی پیروان

سایر مذاهب اسلامی را می کشند. این را هم از
خودم نمی گویم. اخبار روزنامه های صبح و عصر
خودشان را می خواندم. یک خبر این بود که زنی
شیعه با یک سینی حلوی آلوده به سم، جلو
مسجد سنی ها ایستاده و به بهانه این که در شب
جمعه، حلوا خیرات کرده است! در اثر حلوی
مسموم چهل نفر جان داده اند!

می دانید آن «زن شیعه» چرادرست به چنین کاری
زده بود؟ برای این که آخوندی در گوشش خوانده
بود که با کشتن چهل سنی، یک راست به بهشت
می رود!

در همان روزنامه ها خبر دیگری خواندم که یک
فرد سنی، شیعیان را در چاه خانه اش



مسلمانان سرزمین خود را «دارالاسلام» و سرزمین های دیگر را «دارالکفر» می دانند که خودشان به بهشت می روند و آنها به جهنم؟!



می انداخته. با شرح جزئیات که بازگویی آن زائد است.

از این دست مشاهدات، بسیار دارم. اما باید به سرچشمه و منشأ مشکلات اندیشید. تمام کشورهای اسلامی بدون استثنا، سرزمین خود را «دارالاسلام» می دانند و سرزمین های دیگر را «دارالکفر» می شناسند. از نظر مسلمانان، جهان به دو بخش تقسیم شده است: خودشان که به بهشت می روند و دیگران که دوزخی اند؟!

بعد از جنگ های صلیبی، مسیحی ها به دنبال زندگی خود رفته اند. اما مسلمان ها هرگز وجود یک دشمن خارجی را فراموش نکردند. پیوسته در این باور بوده اند که غیرمسلمانانی از قبیل مسیحی و یهودی قصد نابودی اسلام را دارند. مسلمانان در چنین زمینه ی فکری به دنیا می آیند و با این دست اطلاعات، درس می خوانند و رشد می کنند. شاهد این مدعا کتب درسی دوره های دبستان و دبیرستان تمام کشورهای مسلمان خاور نزدیک، خاورمیانه است.

مردم مسلمان این کشورها، پیوسته یک یا چند دشمن خارجی دارند و بزرگ ترین آمال و آرزوی آنان، نابودی این دشمنان خیالی است. نمونه اش کشور خودمان در دوران حکومت اسلامی که فریاد مرگ بر آمریکا، مرگ بر اسرائیل، مرگ بر ... سی و سه سال است که در زیر سقف آسمان ایران طنین دارد.

ای کاش فقط «دیگر ستیزی بود» که همه شعبات اسلام، تشنه خون همدیگرند. خشونت غرق در جهالت حکومت ایران را با سنی ها شاهدیم. در کشورهای سنی نشین رفتار دولت مردان با شیعه ها از همین دست است.

این طرز فکر را رهبران دینی به مقلدین خود آموخته اند. این رهبران دینی بنا به و فایشان به سنت، در مقابل علم و به عبارتی «جهان مدرن» ایستاده اند! همان طور که روزگاری کلیسای مقابل «کپرنیک» ها و «نیوتن» ها ایستاد. تفاوت مسیحی ها با رهبران دینی ما این است که آنها در نهایت به منطق علم تسلیم شدند - حتا پاپ اصل تکامل داروین را پذیرفت - اما رهبران دینی ما هم چنان دل بسته «میت» افسانه های بشر چند هزار ساله پیش باقی مانده اند. چون هنوز اعتقاد راسخ دارند که خداوند انسان را با «گل» ساخت و در آن دمید. از این روی نیز امروز از تدریس علوم انسانی در دانشگاه ها جلوگیری می کنند.

آموزش رهبران دینی ما به مردم چنین بوده است که همه چیز بنا به اراده ی خداوند شکل می گیرد و انجام می شود. از همین روی برای هر کاری، استخاره می کنند! در اثر آموزش غلط این رهبران دینی مردم مسلمان به جای آن که به

که اختراعش و یاکشف اش زندگی بشر را اندکی تغییر داده باشد. به خاطر خواب چند صد (صد) ساله امروز دستمان به سوی کسانی که دشمن می پنداریمشان دراز است. به ماشین آنها نیاز داریم. اما یک پیچ اش را خودمان نمی توانیم بسازیم.

آموزشی هم که از رهبران مذهبی گرفتیم این بوده که «حقیقت» با ماست و به ما تعلق دارد و بقیه «کفار» روی زمین نزد خداوند «جایی» ندارند. اما در عمل زندگی آنها را می بینیم و حسرت می خوریم. آنهایی که باید به دست ما نابود شوند تا ما به بهشت برسیم؟! اما آن ها حالا صاحب همه ی قدرت هایی هستند که ما حسرتش را داریم. به ناچار به «بمب» متوسل می شویم. از همین روست که در عصر حاضر نود و نه درصد بمب گذاران مسلمان بوده اند. یکبار دیگر روشن و واضح مغز سخنم را تکرار کنم. گناه از اسلام نیست. گناه از این رهبران متحجر اسلام است. من شک ندارم که اگر رسول خدا حضرت محمد (ص) امروز در میان مامی زیست، می خواست که پیروانش متناسب با مقتضیات روز زندگی کنند. هرگز به دو یا سه هزار سال پیش از خود، توجهی نمی کرد، و قوانین و سنت های گذشتگان را به زباله دان می انداخت.

دوستان و هموطنان عزیز ی که مرا «گرافه گوی» می نامند و نگران «احترام به ائمه اطهار» هستند، خطابم به آنهاست:

- اگر شما مسلمان واقعی هستید، تاریخ اسلام را بخوانید! منظورم این است که تاریخ اسلام را پس از «ابودر» و «حسین» هم بخوانید و وقایع را با

مردم مسلمان کشورهای اسلامی پیوسته یک یا چند دشمن خارجی دارند و بزرگ ترین آرزوی آنان نابودی این دشمنان خیالی است!

عقب نمی نشینند، با استفاده از علم و تکنولوژی مسیحی ها موشک می سازند. اما اگر همان مسیحی، لوازم یدکی هواپیما به آنها نفروشد، طیاره هاشان یکی پس از دیگری سقوط می کند. چه غم. شیپورهای تبلیغاتی اشان آنها را «رهبران جهان اسلام» می شناسانند. یادتان نرود، صاحب این قلم نیز مانند شما مسلمان است. اما از این همه عقب افتادگی، این همه جهل دلش می سوزد. من هم آرزو دارم که مردم مسلمان به خصوص ایرانیان شیعه از امکانات و برکات زندگی امروزی بشر برخوردار باشند و در فرهنگ بشری سهمی داشته باشند من از هموطنانی که به من ایراد می گیرند تقاضا می کنم یک بار «لاروس» یا انکلوپدیای بریتانیکا را ورق بزنند.

به اسامی مخترعین و مکتشفین سیصد سال پیش تا حالا نگاه بیاندازند. نام هزاران مسیحی و یهودی را خواهند دید. اما دریغ از نام یک مسلمان حرف آخرم این که «مظلومیت» حسن و جاهتی نیست. در مقابل هر مظلوم، ظالمی ایستاده است. مظلومیت سبب رشد و توسعه ی ظلم است. مباحثات به آن برای اسلام بار و بری نخواهد داشت. جز تلقینات گمراه کننده که سبب می شود هر مسلمانی به جای هر کار لازم سازندگی، بمبی در جیب بگذارد و راه بیافتد برای کشتن خلاق!

عقل» و «عمل» خود متکی باشند، چشم به آسمان هادوخته اند. درست در ایامی که کشفیات علمی در جهان مسیحیت قدم تند کرده بود. و انسان مسیحی در جست - و - جوی پاسخ به پرسش هایش، جهان را زیر پامی گذاشت. قاره ی آمریکا را کشف می کرد و با اختراعات و اکتشافاتش جهان را به سرعت تغییر می داد، در ایران «بحارالانوار» با هزاران حدیث دروغین نوشته می شد و کلید «هر قفلی» و یا «راه حل» هر مشکلی، ادعیه ای بود که باید روزی صد یا صد بار خوانده شود. ما هم چنان استخاره کردیم و سرکتاب باز کردیم و دعا نوشتیم و به بازوان خود بستیم و مسیحی ها به سرعت برق و باد دنیا را عوض کردند.

حالا آخوندهای ما برای نابودی دشمنان اسلام که عموماً مسیحی ها و یهودی ها هستند باید از «دشمن» اسلحه بخرند تا به جنگ خود این دشمنان بروند. عجباکه از نابودی دشمن قدمی



● هر کودکی در دوران حکومت اسلامی به دنیا می‌آید پیش‌پیش یک مخالف بالقوه رژیم است!



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

تهاجم مورد تمایل جامعه!

(من به عمد اصطلاح خود زمامداران جمهوری اسلامی را به کار می‌برم تا نشان دهم که اتفاقاً آنچه آنها «مدعی» هستند، «تهاجم» نیست بلکه آنچه «عمل» می‌کنند، تهاجم است.)

اینکه افراد و گروه‌هایی از جامعه به ویژه زنان و جوانان به اختیار و بنا بر علایق خود به پدیده‌های فرهنگی از هر سوی جهان، غرب یا شرق یا تاریخ باستان خود ایران و حتی پدیده‌های مذهبی از جمله اسلامی، زرتشتی، بهایی یا مسیحی و هم چنین غیرمذهبی و ضددینی - کشش داشته باشند، مطلقاً «تهاجم» به شمار نمی‌رود بلکه «تمایل» است!

در این تمایل و کشش، هیچ اجباری وجود ندارد و هیچ ابزار حقوقی و یا نظامی در پس این تمایل فرهنگی قرار نگرفته تا آنها را وادار به آنچه‌کننده بدان مایل نیستند، پس تهاجمی نیز در کار نیست. این خود افراد و یا گروه‌های اجتماعی هستند که از یک «فرهنگ» فاصله گرفته و به «فرهنگ» دیگری نزدیک می‌شوند و در مورد ایران، اتفاقاً یکی از دلایل مهم‌اش سیاست‌های خود جمهوری اسلامی است.

«تهاجم» اما اتفاقاً آنجاست که یک حکومت و یک ساختار سیاسی با تمامی ابزار حقوقی و سرکوب تلاش می‌کند شهروندان را از تمایلات خود دور کرده و به اطاعت و پیروی از آن «فرهنگی» وادار که خود می‌پسندد.

این شیوه و تهاجم فرهنگی را همه رژیم‌های ایدئولوژیک و توتالیتار از چپ تا راست، پیاده و تجربه کرده و همگی نیز نهایتاً نه تنها شکست خوردند، بلکه پس از نابودی آنها، هیچ نشانی از «فرهنگ تهاجمی» آنها باقی نماند مگر گروه‌های نوستالژیک پراکنده که از مواهب آن حکومت‌ها برخوردار می‌شدند و هم‌چنین پیامدهای روانی و ناهنجاری‌های جامعه‌ای که حقوق انسانی و تمایلات فردی و طبیعی‌اش سال‌ها و دهه‌ها مورد تهاجم، تجاوز و سرکوب همه جانبه، از جمله فرهنگی، قرار می‌گرفت.

«تهاجم» نیست، «تمایل» است!

«تهاجم فرهنگی غرب»، همان تمایل جامعه به آن فرهنگ است که رژیم با تمام توان مالی و انسانی علیه آن مبارزه می‌کند!

«اقتصاد اسلامی» از افکار چپ استالینی تقلب کند، و نهایتاً نیز آن را با سیاست فاشیستی و اقتصاد مافیایی گره بزند، اما در زمینه فرهنگی از ساختن هر نوع موازی سازی عاجز است زیرا چنین چیزی امکان ندارد. رژیم چه بدیلی برای آزادی پوشش دارد جز حجاب اجباری؟! چه بدیلی برای تفکر دموکراسی و لیبرالیسم در علوم سیاسی و جامعه‌شناسی دارد جز حذف آنها؟! چه بدیلی برای آزادی رابطه زن و مرد دارد جز

دارد. برای مهار تمایل جامعه به این فرهنگ، لازم است نخست آن را زیر عنوان «دشمن» و «تهاجم» طبقه‌بندی کرد و آنگاه با حربه قانون و ابزار سرکوب به مبارزه با این تمایل طبیعی و بدیهی در جامعه پرداخت.
تقلب اسلامی!

جمهوری اسلامی اگر در عرصه سیاسی و اقتصادی توانست با موازی‌سازی‌های مفهومی مانند «روشنفکر دینی» و «دموکراسی دینی» و

آنچه زیر «تهاجم فرهنگی غرب» از سوی جمهوری اسلامی تبلیغ می‌شود، و رژیم با تمام توان و سرمایه‌گذاری‌های عظیم مالی و انسانی به مبارزه با آن پرداخته است، در واقع همین تمایل جامعه به آن فرهنگی است که در آن آزادی‌های فردی و حق انتخاب آنها برای نوع زندگی شخصی مورد احترام است.

این فرهنگ اما با ساختار سیاسی و حقوقی و ایدئولوژیک رژیم ایران به شدت در تناقض قرار

تهاجم فرهنگی حکومت اسلامی به زنان و کودکان و تحمیل آموزش‌های بیمارگونه مذهبی!

روسپیگری شرعی زیر عنوان «صیغه» و هرزه‌نگاری (پورنوگرافی) خانوادگی زیر عنوان تعدد ازدواج؟! چه بدیلی برای برابری حقوقی زن و مرد دارد جز تلاش برای حذف خزنده زنان؟! اینکه رژیم در تحقق این بدیل‌ها نهایتاً و بدون تردید شکست خواهد خورد، موضوعی دیگر است. مسئله این است که تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی علیه منزلت و کرامت انسانی شهروندان ایرانی و حق انتخاب آزاد آنها بیش از سه دهه است جریان دارد و به دلیل مقاومتی که به طور طبیعی در برابرش صورت می‌گیرد، آن را هرگز پایانی نیست.

حکومت دینی همواره تلاش کرده تهاجم فرهنگی خود را به عنوان تمایل «جامعه اسلامی» ایران جا بزند. اما این تقلب و تحمیل فرهنگی حق اقلیت‌های مذهبی و هم چنین شهروندان غیرمذهبی و بی‌دین را، نادیده می‌گیرد، بر پیشینه فرهنگی و تاریخی ایران پیش از حمله اعراب قلم بطلان می‌کشد و تاریخ معاصر کشور را نیز در مورد حقوق فرهنگی و اجتماعی جامعه به ویژه در دوران پهلوی‌ها به شدت تحریف می‌کند.

تهاجم علیه زنان و کودکان!

زنان و کودکان مهم‌ترین هدف جمهوری اسلامی در این تهاجم فرهنگی پی در پی هستند. زن در تفکر اسلامیست‌ها نقش محوری بازی می‌کند. نه تنها در جامعه بلکه در هر خانواده‌ای که همچنان «تفکر اسلامی» بر آن حاکم است، زن و حقوق وی، نه به عنوان خواهر، مادر یا همسر، بلکه به مثابه زن، بزرگترین چالش آن خانواده و آن جامعه به شمار می‌رود.

هر چقدر بهشت ممکن است زیر پای «مادر» اسلام‌گرایان گسترده باشد، به همان اندازه جهنم برای همان مادر به عنوان «زن» دهان باز کرده است!

به تبلیغات مضحک جمهوری اسلامی نگاه کنید که چگونه تلاش می‌کند زنان را با تأکید بر نقش «مادرانه» و «همسرانه» و «خواهرانه» از هویت زنانگی خود تهی کرده و آنها را وارد تاهویت زنانه خویش را با تهاجم فرهنگی رژیم تاخت بزنند و در واقع روح زنانه خویش را به ابلیس مذکر جمهوری اسلامی بفروشند!

دومین گروه مورد تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی، کودکان هستند که آینده ایران را می‌سازند. در ماه‌های گذشته خبرهای متعددی منتشر شد که رژیم این تهاجم را حتا به مهد کودکان نیز گسترش داده است.

در اردیبهشت امسال اعلام شد که آموزش و

اجرای رقص و آواز در مهدکودک‌ها ممنوع است. بعد مژده دادند که مجوز تأسیس و اداره مهد کودک به ۴۰۰ مسجد داده می‌شود. آنگاه تصمیم گرفتند که طلبه‌ها و هیأت‌های مذهبی در تأسیس مهدکودک اولویت دارند.

تردیدی نباید داشت که جمهوری اسلامی نیز به همان شکستی دچار خواهد شد که نازی‌ها و فاشیست‌ها و کشورهای موسوم به سوسیالیستی در تهاجم فرهنگی خود تجربه کردند، اما آنچه مهم است، از یک سو هزینه عظیمی است که صرف این تهاجم فرهنگی می‌شود و از سوی دیگر پیامدهای روانی آموزش‌های گاه بیمارگونه مذهبی است که به کودکان تحمیل می‌شود.

کودکان، موجوداتی بی‌پناه هستند که نمی‌توانند مانند زنان و جوانان به دفاع از خود و هویتی پیردازنده هنوز شکل نگرفته است. کودکانی که تنها این حکومت را دیده‌اند و اکنون جوانانی هستند که شخصیت آنها در تناقض بین «اندرونی» و «بیرونی» شکل گرفته، به خوبی می‌توانند پیامدهای این تهاجم فرهنگی را علیه هویت فردی و اجتماعی خویش درک کنند. نیروی عظیم و سرمایه‌فکری و آموزشی لازم است تا بتوان هویت انسانی و مستقل خویش را در برابر تهاجم فرهنگی رژیم‌های ایدئولوژیک حفظ کرد.

تهاجمی فراگیر و مداوم!

پاکسازی و اخراج‌های سیاسی و عقیدتی، حذف رشته‌های علوم انسانی، محروم کردن دختران از بسیاری رشته‌های علمی و فنی، محروم کردن پسران از رشته‌هایی که به نظر جمهوری اسلامی فقط برای دختران مناسب است، تفکیک جنسیتی در مدارس، دانشگاه‌ها، بیمارستان‌ها، ادارات و حتا پارک‌ها و سینماها، همه و همه تهاجمی فراگیر و مداوم است که یکی از مهم‌ترین اهداف آن، حذف و خانه‌نشین کردن زنان است که جمهوری اسلامی فکر می‌کند می‌تواند به تدریج و به طور خزنده آن را تحقق بخشد.

رژیم ایران، به ویژه در دورانی که راه ارتباطات را با هیچ ترفندی از جمله «اینترنت ملی» نمی‌توان بست، با تشدید تهاجم فرهنگی از جمله علیه کودکان، مخالفانی را پرورش می‌دهد که بار کینه و نفرت‌شان از دست‌اندازی رژیم به فضای روانی و حقوقی آنها به مراتب بیش از نسل پیشین و نسل جوان کنونی است.

تشدید این تهاجم فرهنگی با تغییرات حقوقی و

هر دردی با داروهای داروخانه ما قابل درمان است

RX MARKET PHARMACY
COMPOUNDING SPECIALIST



ما با ۱۵ سال سابقه در خدمت شما هستیم
۲۰ دلار تخفیف:

برای انتقال نسخه‌ها به داروخانه مارکت فارمسی

تحويل دستگاه اندازه گیری قند خون بطور رایگان

ما برای آرامش بیشتر شما داروهای سریا و بطور رایگان دلیوری کنیم

قابل توجه	پذیرش	عرضه کننده
✓ ایرانیان مقیم شمال ولی	✓ مدیکل	✓ ویلچر ✓ واکر
✓ اعضای خانه سالمندان	✓ مدیکر	✓ کفش های طبی

محل جدید:

داروخانه «مارکت فارمسی»

9250 Reseda Blvd., Northridge

داخل شاپینگ سنتر

818.701.7777

818.700.4510

نیست و باز درست به همین دلیل، هر چه می‌گذرد توازن قوا آنقدر به سود مخالفان رژیم تغییر می‌کند تا سرانجام به فعل درآید.

این است نتیجه نهایی تهاجم فرهنگی همه رژیم‌های ایدئولوژیک، چه آنها که مانند جمهوری اسلامی سالها در قدرت بوده‌اند و چه آنها که مانند «بهار عربی» تازه به قدرت می‌رسند. نگذارید تهاجم فرهنگی اسلام‌گرایان «بهار عربی» که با پوشش زنان در نهادهای دولتی و عمومی آغاز شده - در نظام حقوقی آن کشورها، پایه‌های قانونی خود را محکم خواهد کرد - زیر تبلیغات «دموکراسی»‌های نیم‌بند و ظاهری از نظرهادور بماند!

تبلیغات ابلهانه‌ای که بر سرافزایش جمعیت به راه افتاده بی‌ارتباط نیست. جمهوری اسلامی که گویی قرار است مانند قرون وسطا به جنگ تن به تن برود و ۷۲ تن (یا هفتاد و دو میلیون!) کم است، در این فکر است که بر «لشکر صاحب‌الزمان» بیفزاید! آن هم در حالی که با و یا بدون افزایش جمعیت، هر نوزادی که به دنیا می‌آید به دلیل همان تمایل طبیعی به آزادی و حق انتخاب، پیشاپیش یک مخالف بالقوه است حتا اگر در «بیت رهبری» چشم به جهان بگشاید!

درست به همین دلیل، تهاجم فرهنگی جمهوری اسلامی را هرگز پایانی نیست، و درست به همین دلیل افزایش مخالفانش را نیز پایانی

صد و ششمین سال انقلاب مشروطیت را (پیش خود و در خیالمان) در حالی جشن گرفتیم که ایران در موقعیتی بس اسفناکتر و خطرناکتر از آن زمان قرار گرفته است. کشور در استبدادی سیاهتر، کورتر و خشن تر از آن دوره «روزگار می گذراند» که خیر «روزگار» به مبحث طی می شود»!

وجه تسمیه «مشروطه» برای من روشن نیست. اگر مقصود پادشاهی است که پادشاهی او مشروط بر اجرای قانون است، شاید بهتر بود از همان کلمه فرنگی (Constitution) به معنی زیر ساخت و پایه که مقصود قانون اساسی است استفاده می شد و نه کلمه (Condition) که معنی شرط دارد و بجای «سلطنت مشروطه» کلمه آرامتر و دلپسندتر «پادشاهی پارلمانی» بکار می رفت. بهر صورت این کلمه به معنی حکومت مردم از طریق نمایندگانی است که انتخاب می کنند و پادشاه فردی غیر مسئول و چون غیر مسئول است اختیاراتی که دارد عملی نیست بلکه تشریفاتی است.

«قانون مشروطه» در زمان خود یکی از بهترین قوانین روز بود ولی امروز می توان بر آن ایراداتی وارد کرد که خود ناشی از ورود مذهب به سیاست است. یعنی «لائییک» بودن حکومت را از میان می برد. تأکید بر مذهب رسمی، شورای فقها که می توانست اختیارات نمایندگان را محدود کند و بکار بردن جمله- «سلطنت موهبتی است الهی که از طرف مردم به شاه تفویض می شود»- سر حکومت زمینی و مردمی را به آسمان متصل می کرد. این قانون «تبعیض جنسی» را نیز تأیید می نمود که مثلاً زن نمی توانست پادشاه شود که باز دخالت مذهب در آن مشهود است. این قانون هرگز اجرا نشد چون جامعه و مردان سیاسی آمادگی فکری اجرای آنرا نداشتند.

«جامعه استبدادزده» را نمی توان با یک قانون و به فوریت به جامعه ای دموکرات تبدیل کرد. در نتیجه حکومت و حکومتگران به جای اول خود بازگشتند و خونها و کوشش های آزادیخواهان باز پیچه دست آنها شد.

جامعه چون امروز در یک بلای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی گرفتار شده بود و متأسفانه

بسیاری از سیاستمداران روز هرکدام طرفدار یک قدرت خارجی بودند و به تنها مطلبی که فکر نمی کردند ایران بود.

در همین زمان کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ اتفاق افتاد. این کودتا نتیجه خواست یک فرد یا گروه نبود بلکه عامل آن فریاد خاموش ملتی بود که به تنگ آمده است. رضاخان، سردار سپه و سپس «رضا شاه» اعمال قدرت و حتی دیکتاتوری که می کرد، «خواست جامعه» بود. مردانی چون بهار، عارف قزوینی و عشقی و بسیاری دیگر، کسانی هستند که در همان زمان بدنبال «ناجی» می گشتند که بتوانند حتی با زور مملکت را که در سراشیب سقوط و از دست دادن یکپارچگی خویش است، نجات دهد.

هیچکس نمی تواند منکر دیکتاتوری رضا شاه باشد ولی او در مدت کمتر از بیست سال مملکتی را ساخت و آنرا در جاده ترقی قرار داد. اگر قانون اساسی اجرا نشد، ما بودیم که نتوانستیم اجرای آنرا بخواهیم و در آن پافشاری کنیم.

محمد رضا شاه باز در زمانی به سلطنت رسید که ایران در اشغال خارجی بود. کسی نمی تواند منکر دیکتاتوری زمان او باشد ولی او دیکتاتور به دنیا نیامده بود. بلکه ما و سیاستمدارانی که او را دوره کرده بودند و مقابل او و ملت دیواری کشیدند، وی را به «دیکتاتور» تبدیل کردیم.

من همواره می خواهم که «مظلوم» باشم و از مظلومیت خود لذت می برم. من برای سرسختی امام حسین دست نمی زنم و شادی

به دنبال «ناجی» نباشیم، همه امان ناجی باشیم!

نمی کنم در عوض او را به مظلومی مبدل می سازم و برای مظلومیتش قرن هاست که گریه می کنم. تا مظلوم در دنیا نباشد ظالم بوجود نمی آید!

به نظر می آید که «ظالم» را مظلوم خلق می کند و «دیکتاتور» را استبداد زده ها و فرصت

طلبها.

ما بودیم که خمینی را به ماه بردیم و او را از ماه به زمین آوردیم و دیکتاتور کردیم. اگر همان زمان «سیاستمداران ملی گرا» که در کنار او بودند و همین آقایانی که امروز می خواهند به «دوران طلایی» او باز گردند در مقابلش می ایستادند و به ایران فکر می کردند نه مقام و موقعیت خود، ایران امروز به این روز نیفتاده بود.

امروز ایران درست در موقعیت صد سال پیش قرار گرفته و همه به دنبال «ناجی» می گردند. اگر روشنفکران و مدعیان سیاستمداری و حزب داری با یکدیگر متحد نشوند و بصورت جمعی عمل نکنند، ناگهان یک فرد با چهره و ظاهر یک ناجی ظهور خواهد کرد و چون «فرد» است، مستبدی دیگر خواهد بود.

مشکل از ماست، از ما ایرانیان که «فردپرست» و «فردگرا» هستیم. از ماست که «فردی» می اندیشیم. از ماست که در هیچ ورزش جمعی بجائی نمی رسیم ولی طلاها و نقره های ورزش های فردی را بدست می آوریم. ایران در آستانه سقوط است. ایران و ایرانی بدنبال ناجی دیگری می گردد که همواره در تاریخ او را نجات داده است. بیائید و این بار پس از صدوشش سال به صورت «گروهی» ناجی شوید و ایران را نجات دهید و گروهی ایران را بسازید و ایرانی را به جمعی فکر کردن راهبری کنید. بیائید و از مظلوم بودن و ظالم سازی دست بردارید و به فرهنگ غنی و پر بار خویش باز گردید و بجای روضه و ضجه با شادی و سرور ایران را بازسازی کنید.



یک چهره ، در چندین دهه با چندین نظریه و چندین ادعا؟!؟

دانش جامعه شناسی با پشتوانه ای از جدش ملا احمد نراقی تا کار و همفکری با عبدالله انتظام، امیر عباس هویدا، دکتر محمد مصدق، دکتر منوچهر اقبال، دکتر غلامحسین صدیقی و ...؟!؟

● این گفتگو با دکتر احسان نراقی توسط خانم مریم شبانی انجام گرفته و در شماره پنجم ماهنامه «مهرنامه» منتشره در تهران چاپ شده است!

دلایل مخالفتش با تبدیل شدن موسسه تحقیقات اجتماعی به دانشکده علوم اجتماعی را پرسیدیم و از چرایی رفتنش از ایران آن هم در اوج فعالیت‌های موسسه آگاه شدیم. به سن و سالش رحم نکردیم و نقدهایی که این سال‌ها بر نظریاتش وارد شده است را نیز با او در میان گذاشتیم و خود نیز دیدگاه‌هایش را نقد کردیم تا بدانیم که آیا همچنان از «آنچه خود داشت» دفاع می‌کند یا اینکه «غربت غرب»، اکنون و از پس سال‌ها زندگی در غرب و دریافت‌دو نشان ملی و رسمی کشور فرانسه، لژیون و شوالیه، رنگ باخته و از یاد رفته است. آنچه در مقابل دارید ماحصل گفت و شنود ما با احسان نراقی است.

اشاره: احسان نراقی اکنون ۸۶ ساله است و همچنان پر جنب و جوش. همیشه قبل از موعد گفتگو، در کتابخانه‌اش غور می‌کند و جزوه پخش شده روی میز است. هر چه درباره موسسه تحقیقات اجتماعی در دسترس دارد، از قفسه‌های کتابخانه بیرون می‌ریزد و پیش از شروع بحث در مقابلم می‌گذارد. موضوع بحث ما با نراقی این بار درباره «جامعه‌شناسی» است، همان علمی که او در پایه‌گذاری‌اش در ایران شانه به شانه «غلامحسین صدیقی» گام برداشت و آنچه در توان داشت برای تاسیس و ادامه کار «موسسه تحقیقات اجتماعی» به عنوان نماد جامعه‌شناسی ایران به کار بست. با نراقی به دهه ۳۰ و ۴۰ شمسی رفتیم و از آنچه بر نسل اول جامعه‌شناسی ایران رفته آگاه شدیم. از او

● شما چگونه به جامعه‌شناسی علاقه‌مند و متمایل بدان شدید؟

دکتر احسان نراقی: من در خانواده‌ای بزرگ شدم که با جامعه و مردم ارتباط خاصی داشت. جدم ملا احمد نراقی از جمله روحانیونی بود که رابطه نزدیکی با مردم و جامعه داشت و همین

ویژگی موجود در فضای خانواده بود که من را به جامعه و جامعه‌شناسی علاقه‌مند کرد. لذا اولین ایرانی هستم که جامعه‌شناسی را به صورت آکادمیک در دانشگاه ژنو تحصیل کردم. «ژان پیازه» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه ژنو بود و شیوه تدریس او باعث شد که بیشتر از قبل به

جامعه‌شناسی علاقه‌مند شوم. پیازه یک ساعت درس می‌داد و یک ساعت به کارهای تحقیقی دانشجویان می‌پرداخت. هر کدام از دانشجویان موظف بودند یک موضوع را برای تحقیق انتخاب کنند و هر هفته یافته‌های خود را برای دیگر دانشجویان شرح دهند. من از

دانشجویانی بودم که هر هفته درباره موضوعات مورد تحقیق دانشجویان بحث می‌کردم و گاهی پیش می‌آمد که بعد از کنفرانس یکی از دانشجویان، همه سکوت می‌کردند و حرفی برای گفتن نداشتند و پیازه با صدای بلند می‌گفت: «آقای نراقی چرا ساکت هستید؟» و ورق بزنید

این سخن پیاژه مرا تحریک به حرف زدن می‌کرد.

من در تمام سال‌های دوره لیسانس سرکلاس پیاژه می‌رفتم چراکه هیچ وقت درس‌هایی که می‌گفت تکراری نبود و لذا همیشه موضوع تازه‌ای برای یادگرفتن وجود داشت. وقتی من لیسانسم را گرفتم، پیاژه گواهی خیلی خوبی برآیم نوشت با این مضمون که «فلانی استعداد خوبی در جامعه‌شناسی دارد و من به هر استادی توصیه می‌کنم که از وجود او استقبال و استفاده کند».

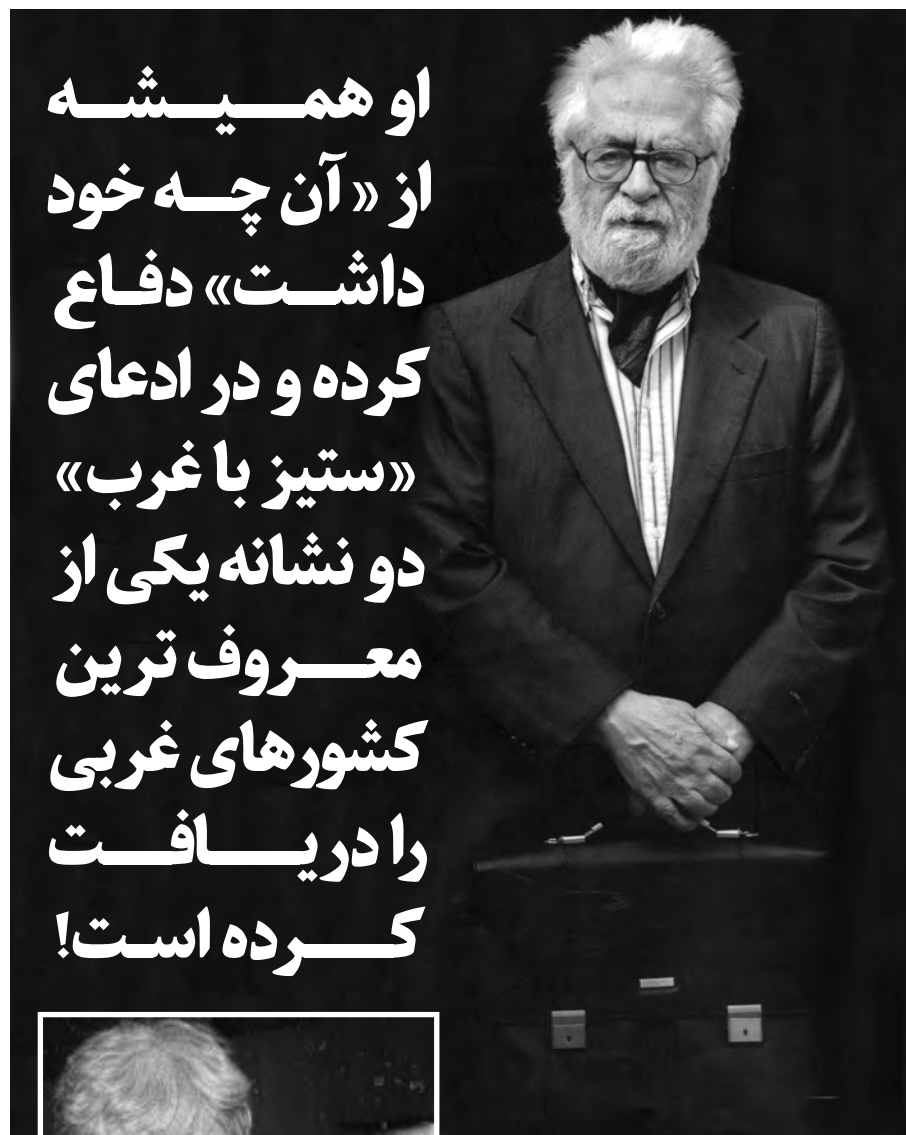
برای پذیرفته شدن در دکترا باید سه آزمون را از سر می‌گذراندم که یکی از آنها با پیاژه بود و من در این آزمون نمره عالی گرفتم. آماده شدن من برای شروع دوره دکترا با روی کار آمدن دکتر مصدق در ایران و شرایط بحرانی پیش آمده در کشور مصادف شده بود. من نیز با مصدق از طریق دوستی با پسرش ارتباط و نزدیکی داشتم و به یکباره حکمی از طرف مصدق برای من آمد و بنده در قامت یک جوان ۲۵ ساله به عنوان مشاور هیات نمایندگی در کنفرانس بین‌المللی کار انتخاب شدم. از این انتخاب خیلی تعجب کردم، در کنفرانس شرکت کردم و بعد از پایان کنفرانس به ایران برگشتم. این ماجرا را هم تعریف کنم که یک روز به درخواست هویدا و همراه با او و پسر علی منصور (نخست وزیر شاه) به دیدن عبدالله انتظام، رئیس شرکت نفت رفتم. و او از من خواست که به گوشه و کنار خوزستان سفر کنم و پیشنهادهایی برای بهبود وضعیت اجتماعی آن منطقه برای شرکت نفت تدوین کنم. این گزارش اولین کار جامعه‌شناسانه من در ایران بود که ماحصل حضور دوهفته‌ای من در خوزستان بود و وقتی گزارش را تحویل انتظام دادم خیلی از مندرجات آن استقبال کرد و اجرایش را به معاونش یعنی امیرعباس هویدا محول کرد.

● پس این وسط تکلیف دوره دکترای شما چه شد؟

دکتر احسان نراقی: من امتحانات مقدماتی برای دوره دکترا را با موفقیت پشت سر گذاشتم اما به علت همان پیشنهاد دکتر مصدق، بدون شروع کردن دوره در آن مقطع، به ایران برگشتم. بعد از ورود به ایران، دکتر مصدق مرا خواست و از کنفرانس بین‌المللی کار پرسید. بعد هم گفت که دوست دارد جوانان تحصیل کرده دوروبرش باشند. دکتر صدیقی نیز وزیر کشور بود و در دانشگاه تهران نیز جامعه‌شناسی درس می‌داد. صدیقی مرد بزرگوار و متواضعی بود. یک روز به من پیغام داد که روزهای جمعه از ساعت ۸ صبح در خانه‌اش پذیرای مراجعین است و از من خواسته بود که ساعت ۷ صبح به دیدنش بروم. به دیدنش رفتم و یکساعت

صحبت کردیم. دکتر صدیقی به من گفت «شما باید به کلاس من بیایید و به جای من جامعه‌شناسی جدید را که در پاریس آموخته‌اید درس دهید و خودم هم در کلاس می‌نشیم.» ● دکتر صدیقی از کجا با شما آشنا شده بود؟ دکتر احسان نراقی: من پیش از بازگشت به ایران سفری به آلمان داشتم و در آلمان با دکتر

داشت تا کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد و دکتر صدیقی زندانی شد. دکتر صدیقی در زمان وزارت کشوری‌اش اداره آمار را که زیر نظر وزارت کشور بود توسعه داده و چند مشاور خارجی استخدام کرده بود و بنده نیز شروع به همکاری در این مرکز کردم که دکتر خواجه نوری و دکتر قندهاری تحولی در ساختار و عملکرد آن ایجاد



او همیشه از «آن چه خود داشت» دفاع کرده و در ادعای «ستیز با غرب» دو نشانه یکی از معروف ترین کشورهای غربی را دریافت کرده است!



یحیی مهدوی آشنا شدم. دکتر مهدوی به من گفت که نامه‌ای درباره من برای دکتر صدیقی می‌فرستد و از من خواست در ایران با دکتر صدیقی دیدار کنم. من هم پس از بازگشت به ایران با ایشان دیدار داشتم و همانطور که گفتیم ایشان خواستند تا من در کلاس هایشان حاضر شوم و جامعه‌شناسی جدید درس دهم. هشت جلسه به کلاس دکتر صدیقی رفتم و جامعه‌شناسی جدید درس دادم و شخص دکتر صدیقی نیز انتهای کلاس می‌نشست و به اصول و مبانی جامعه‌شناسی جدید که با آن آشنایی نداشت گوش می‌داد. دکتر صدیقی شخصیت ارجمندی بود و هیچ‌گونه کبر و غروری در رفتارش وجود نداشت. این داستان ادامه

دلیل نزدیکی با دکتر صدیقی و کار برای دولت مصدق بنده را تحت فشار بگذارند. بعد از دو سال حضور در ایران، مجدداً به ژنوبازگشتم و آماده نوشتن تز دکترایم بودم. تحت تأثیر دکتر خواجه نوری در اداره آمار به شدت به آمار علاقه‌مند شده بودم و برای تز دکترایم موضوع «شناخت جمعیت در کشورهای که آمار کافی ندارند» را انتخاب کردم. این موضوع نه تنها مورد توجه اساتید دانشگاه قرار گرفت و دانشگاه پایان نامه‌ام را به صورت کتاب منتشر کرد بلکه بزرگترین متخصص آمار فرانسه یعنی «آلفرد سووی» مقدمه‌ای بر این کتاب نوشت و این کتاب به صورت یک متن دانشگاهی درآمد.

● گویا همان زمان تحقیقی درباره طبقه متوسط در ایران انجام داده بودید؟

دکتر احسان نراقی: بله، مدتی بعد از اتمام پایان نامه، گوروپیچ که استاد بود از من درخواست کرد تا تحقیقی درباره طبقه متوسط در ایران انجام دهم. آن زمان هنوز تفکیکی میان طبقات در ایران صورت نگرفته و درخواست او کار مشکلی بود. من زمان زیادی را برای تعیین طبقه متوسط صرف کردم. این تحقیق در کنفرانس جهانی جامعه‌شناسی ارائه شد و از جمله مقالاتی بود که برای انتشار در نشریه بین‌المللی جامعه‌شناسی انتخاب شد.

● چه شد که بعد از پایان دکترا دوباره به ایران بازگشتید؟

دکتر احسان نراقی: من هنوز در پاریس بودم که دکتر منوچهر اقبال رئیس دانشگاه تهران شد، او از من درخواست کرد تا طرحی برای تاسیس یک موسسه علوم اجتماعی آماده کنم. بنده مشغول این کار شدم و در اثنای کار فهمیدم که دکتر اقبال از دکتر مصباح‌زاده نیز تقاضای تهیه چنین طرحی را کرده بود و مصباح‌زاده قبل از من طرح خود را ارائه داده بود. وقتی دکتر اقبال طرح من برای تاسیس موسسه تحقیقات اجتماعی را دید خیلی خوشحال شد و گفت: این همان چیزی است که ما می‌خواستیم، مصباح‌زاده اصلاً مساله را نفهمیده بود! دکتر مصباح‌زاده هم البته برای تدوین طرح خود زحمت زیادی کشیده بود و حتی سفری هم به هند کرده بود اما ایشان وقتی با من روبه‌رو شد در نهایت انسانیت گفت: من دو سال روی این طرح کار کردم اما واقعیت این است که من در علوم اجتماعی دانش شما را ندارم و مطمئن باشید که در شورای دانشگاه از شما حمایت خواهم کرد.

به این ترتیب به ایران بازگشتم و مشغول مقدمات تاسیس موسسه تحقیقات اجتماعی شدم. دکتر صدیقی هم از زندان آزاد شده بود و با حمایت دکتر سیاسی و دکتر یحیی مهدوی در دانشکده ادبیات، علوم اجتماعی درس می‌

کرده بودند.

در همین زمان بود که به فکر افتادم برای تحصیل در مقطع دکترا به پاریس برگردم و راستش از این موضوع هم ترس داشتم که به

چرا شما صاحب خانه نشوید!

با یک تیر دو نشان:

● یافتن خانه مورد دلخواه

● اخذ وام مناسب



آصفه شیرافکن

ما همیشه خانه زیبا و وام با بهره کم، در اختیار داریم

Commercial & Residential

خرید بیش از ۵ واحد آپارتمان بدون ارائه مدارک مالیاتی

● Short Sale & Bank-Owned

● پایین آوردن بهره با «برنامه اوباما» برای ملک‌هایی که فاقد ارزش اصلی هستند

مشاوره مجانی

وظیفه ما: دقت و وسواس در تهیه خانه و اخذ وام با حداقل بهره ممکن

Interest rates are subject to change
DRE: 01446258 - NMLS: 302306

310-951-0711

AsefehShirafkan@yahoo.com

هم دو سال اول پول نگرفتند و از جان مایه گذاشتند. ما عاشق علوم اجتماعی بودیم.

● رشته علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی ذاتا به رشته حقوق و علوم سیاسی نزدیکتر است تا رشته ادبیات. چرا به جای اینکه پایه تدریس علوم اجتماعی در دانشکده حقوق گذاشته شود در دانشکده ادبیات گذاشته شد؟ آیا این انحراف نبود؟

دکتر احسان نراقی: در دانشکده ادبیات آن زمان به جز ادبیات، رشته‌های تاریخ و جغرافیا و فلسفه و روانشناسی نیز تدریس می‌شد و لذا چند درس مشترک با علوم اجتماعی وجود داشت. پس مجموعه درس‌های نزدیک به جامعه‌شناسی که در دانشکده ادبیات تدریس می‌شد بیشتر از دانشکده حقوق بود. این راه هم بگویم که ما در همان سال اول راه اندازی رشته علوم اجتماعی هم برای لیسانس دانشجوی گرفتیم و هم فوق لیسانس. چون هنوز هیچ فارغ‌التحصیل لیسانس علوم اجتماعی نداشتیم اعلام کردیم که تمامی لیسانس‌های علوم انسانی می‌توانند فوق لیسانس جامعه‌شناسی بخوانند.

● این تعجیل برای چه بود؟ آیا بهتر نبود که اولین دوره دانشجویان لیسانس فارغ التحصیل می‌شدند و بعد دوره فوق لیسانس شروع می‌شد؟

دکتر احسان نراقی: هدف ما این بود که تمامی دانشجویانی که به جامعه‌شناسی علاقه‌مند بودند را جذب کنیم. نتیجه هم این شد که چهارصد نفر همان سال اول دانشجوی فوق لیسانس گرفتیم. خلاصه کلاس‌های جامعه‌شناسی با همت اساتید تحصیل کرده و جدیدی که ما برای تدریس دعوت کرده بودیم حساسی‌گل کرد.

● اصلا انگیزه شما از تاسیس موسسه تحقیقات علوم اجتماعی چه بود؟ برخی درباره انگیزه شما گفته‌اند که چون آن زمان روشنفکران وابسته به حزب توده مباحثی را در زمینه علوم اجتماعی مطرح کرده بودند، شما از موضع مخالفت با آنها به فکر تاسیس موسسه تحقیقات اجتماعی افتادید تا از طریق آن «تفکر بومی جامعه‌شناسی» را تبلیغ کنید که در نهایت هم این پروژه به کتاب «آنچه خود داشت» منتهی شد.

دکتر احسان نراقی: این انگیزه وجود داشت اما محرک اصلی نبود.

● محرک و انگیزه اصلی شما چه بود؟

دکتر احسان نراقی: من می‌خواستم دانش جامعه‌شناسی که دید اجتماعی فوق‌العاده‌ای به انسان‌ها می‌بخشد در جامعه ایران نیز مستقر شود و مسوولین امور دید جامعه‌شناسانه به مسائل پیداکنند. برای همین هم بود که اولین

داد. برای تاسیس موسسه سه ماه مداوم هفته‌ای دو روز همراه با دکتر صدیقی و دکتر سیاسی و دکتر مهدوی به عنوان کمیته راه اندازی موسسه تحقیقات اجتماعی به ریاست دکتر صدیقی جلسه می‌گذاشتیم و اساسنامه و برنامه موسسه از ورای این بحث‌ها تدوین شد و اساتید نیز انتخاب شدند و اعلام کردیم که موسسه تحقیقات اجتماعی برای ترم تحصیلی دانشجویی پذیرد.

● پس پیشنهاد اولیه برای تاسیس موسسه را دکتر اقبال به شما داد؟

دکتر احسان نراقی: بله. ایده موسسه متعلق به دکتر اقبال بود و طرح تاسیس آن متعلق به بنده.

● چرا دکتر صدیقی که ریاست موسسه را عهده دار شدند مدیریت آن را به شما واگذاشتند؟

دکتر احسان نراقی: دکتر صدیقی بعد از آزادی از زندان تصمیم گرفته بود که در هیچ امر اجرایی و تصمیم‌گیری مداخله نکند و بعد از تاسیس موسسه به من گفت که اگر ریاست موسسه را به او محول کنیم برای هیچ امری پایش را در اتاق ریاست دانشگاه نخواهد گذاشت و برای تامین بودجه هم به سازمان برنامه و وزارت دارایی و نهادهای مربوطه نخواهد رفت و تنها از منزل به دانشگاه و موسسه خواهد آمد و سر کلاس حاضر خواهد شد. با این همه من به دکتر سیاسی گفتم: که باید دکتر صدیقی رئیس موسسه باشد چرا که به‌رغم فشارها و آزارهای ساواک مردم به دکتر صدیقی اعتماد دارند! دکتر صدیقی از لحاظ اخلاق انسانی یکی از استثنائات تاریخ ایران بود. من هم مدیر موسسه شدم اما بر موسسه روحیه پدر و پسر حاکم بود و همه چیز در فضایی دوستانه پیش می‌رفت. دکتر سیاسی که آن زمان ریاست دانشکده ادبیات را بر عهده داشت خیلی هوای ما را داشت و بهترین مکان مجموعه نگارستان را برای موسسه در اختیار ما گذاشت. تمام امکانات و تجهیزات مورد نیاز موسسه را هم دکتر سیاسی تامین کرد.

من دو سال تمام حقوق نگرفتم تا اینکه یک شب دکتر سیاسی تلفن کرد و به من گفت که فردا صبح اول وقت به دیدنش بروم. وقتی به اتاقش وارد شدم به من گفت که چرا حق و حقوق را نگرفتی و تاکنون هفتصد تومان از دانشگاه طلب داری. پاسخ دادم که این هفتصد تومان را به سه محقق بدهید که دکتر سیاسی گفت تو حقوق را بگیر من برای کمک به محققین هم بودجه تامین می‌کنم. من چندین سفر خارجی برای موسسه رفتم اما از دانشگاه پول نگرفتم و خرج سفر را از پدرم می‌گرفتم. این قضیه اما فقط مختص بنده نبود. برخی اساتید موسسه

موسسه برگزار شد. در این سمینار نتیجه تحقیقات چهارساله محققین موسسه درباره مسائل اجتماعی شهر تهران ارائه شد. (ادامه دارد)

سمیناری که موسسه برگزار کرد، «مسائل اجتماعی شهر تهران» نام داشت و بسیار مورد استقبال رسانه‌های خارجی قرار گرفت. این سمینار در سال ۱۳۴۱ و چهار سال بعد از تاسیس



اسماعیل نوری علا

ماه مرگ و زندگی جاودان!

از نیمه‌ی ماهی گذشته ایم که «مرداد» خوانده می‌شود. «مرداد» ماه عجیبی است؛ ماهی ست که گویا در تقویم کهن ایرانی الفی نیز بر سر داشته و «امرداد» خوانده می‌شده. این الف را در دستور زبان فارسی «الف نفی» می‌خوانند که چون بر سر فعلی بنشیند نافی معنای آن می‌شود. یعنی، اگر «مرداد» از فعل «مردن» استخراج شده باشد «امرداد» به معنای ماه بی مرگی و جاودانگی است.

نکته در این است که گاه در ذهن انسان همین دو مفهوم متضاد و متقابل تضاد خویش را از دست می‌دهند و مفاهیم میرائی و نامیرائی، یا مردن و جاودانه شدن، بسیار بهم نزدیک می‌شوند، آنگونه که می‌توان دید که یکی به آسانی و بصورتی اعجاب‌انگیز به دیگری تبدیل می‌شود. بدیهی است که این تبدیل و تبادل نمی‌تواند جز حادثه‌ای ذهنی باشد که تنها در ساحت فرهنگ جوامع رخ می‌دهد و هر فرهنگ راهی را برای تحقق آن پیشنهاد کرده و پیش پای معتقدان به باورها و ارزش‌های خود می‌نهد.

در فرهنگ دینی مسلمانان، راهکار «تبدیل مرگ به بی مرگی» تنها از طریق «کشته شدن در راه الله» [قتلوا فی سبیل الله] ممکن است و آنچه در قرآن آمده دایره بر اعتقاد به زنده بودن کشتگانی است که در راه الله جان باخته‌اند و، در نتیجه، در وجودشان مرگ و زندگی یکی شده است.

در سوره‌ی آل عمران، وقتی به آیه‌های ۱۶۸ تا ۱۷۳ می‌رسیم، در می‌یابیم که پس از جنگ احد - که مسلمانان در آن شکست خوردند، عده‌ای که به اسلام اعتقاد نداشتند، بازماندگان کشته‌شدگان این جنگ را مسخره کرده و معتقد بودند که کشته‌های آنان جان خود را فدای هیچ و پوچ کرده‌اند. جواب قرآن به این عده جالب است چرا که، پیش از طرح مدعای اصلی خود، مردمان طعنه زن را عاجز از آن می‌داند که بتوانند «مرگ را از خود دور کنند»، در پی این پاسخ عجیب ادعای اصلی در آیه‌های بعدی (۱۶۹ تا ۱۷۳) چنین بیان می‌شوند:

«هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار، بلکه آنها زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی

«مرداد» و «امرداد» ماه مرگ و بی‌مرگی!



در میان شهدای سازمان‌های ایدئولوژیک، از دست رفتگانی مستقل که جان در راه عقیده‌اشان داده‌اند را، با چه صفتی مشخص کنیم؟!

واژه‌ی شهید در برابر «کشته‌شدگان در راه الله» در داخل احادیثی که دهه‌ها و صدها بعد از فوت پیامبر اسلام جمع‌آوری گشته صورت گرفته و بخصوص احادیث شیعه در این مورد به راه غلو کامل رفته‌اند. (در مجمع البیان آمده است که: «امام رضا (ع) از علی (ع) نقل می‌کند که جوانی در هنگام سخنرانی امام علی (ع) از امام سوال کرد که فضیلت جنگجویان خدا را برای من تشریح کن. امام علی (ع) از رسول خدا حدیث مفصلی را نقل می‌کند از لحظه‌ای که جهادگر به میدان جنگ می‌رود تا لحظه شهادت هنگامی که جهت نبرد پا به میدان می‌نهد و نیزه‌ها و تیرها

(هموزن فاعل) و «شهادت» هم خانواده است. البته، تا آنجاکه من می‌دانم، در قرآن نمی‌توان موردی را یافت که در آن «کشته‌شدگان در راه الله» بصورتی سیستماتیک «شهید» خوانده شوند و این لفظ در قرآن بیشتر دایره بر همان دیدن و شاهد بودن و مشاهده کردن و گواهی دادن است و در اغلب اوقات خود الله است که «شهید» خوانده می‌شود. مثلاً، در آیه‌ی ۴۶ سوره‌ی «یونس» آمده است که: «اللَّهُ شَهِيدٌ عَلَى مَا يَفْعَلُونَ» [یعنی: الله بر آنچه می‌کنند گواه است].
شهیدان، زنده‌اند!
تا آنجایی می‌توان فهمید، قرار گرفتن

ایشان و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی میکنند. نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین میشوند. آنها بر نعمت و فضل خدا و اینکه خداوند پاداش مؤمنان را تابه نمی‌گرداند شادی می‌کنند». همین مضمون در آیه‌ی ۱۵۴ سوره‌ی بقره، به این شکل تکرار می‌شود: «کسی را که در راه خدا کشته شد، مرده نپندارید، بلکه او زنده است، و لیکن شما این حقیقت را در نمی‌یابید». در اسلام، این «کشتگان در راه الله» را «شهید» هم می‌خوانند. واژه‌ی مزبور از فعل «شهد» (به فتح شین و هاء) می‌آید به معنای «دیدن» و با واژه‌های «مشاهده» (هموزن مفاعله) و «شاهد»

جان باختگان در راه عقیده، افراد مستقل و دموکرات را «شاد روان» و «زنده یاد» بنامیم!

رد و بدل می‌شود و جنگ تن به تن شروع می‌گردد، فرشتگان با پر و بال اطراف آنان را می‌گیرند و از خدا می‌خواهند که او در میدان ثابت قدم باشد. در این هنگام منادی فریاد می‌زند: «بهشت زیر سایه‌ی شمشیرهاست.» در این هنگام ضربات دشمن بر پیکر شهید ساده‌تر و گوارتر از نوشیدن آب خنک در روز گرم تابستان است. هنگامی که شهید هنوز به زمین نرسیده، حوریان بهشتی به استقبال او می‌شتابند و نعمات بزرگ معنوی و مادی که خدا جهت وی فراهم ساخته است، برای وی شرح می‌دهند و هنگامی که به روی زمین قرار می‌گیرد، زمین می‌گوید: «آفرین بر روح پاکیزه‌ای که از بدن پاکیزه عروج می‌کند. بشارت باد بر تو. چیزی که نه چشمی آن را دیده است و نه گوشی آن را شنیده است و نه از قلبی خطور کرده است، مخصوص توست و انتظار تو را می‌کشد.» به هر حال بنظر می‌رسد که نویسندگان (یا ظاهرآگرد آورندگان) احادیث، از زنده خوانده شدن این کشتگان، نتیجه گرفته اند که می‌توانند آنان را «شهید» بخوانند و معتقد باشند که آنها چون زنده اند شاهد و مشاهده‌کننده نیز هستند. و در همین راستا است که در زیارتنامه‌ی هر امام و امامزاده‌ای - یکی از قسمت‌ها به اقرار زائر بر اینکه «قدیسی» مورد خطاب اش زنده است و او را می‌بیند و سخن اش را می‌شنود - اختصاص داده شده است.

حال، بر اساس آنچه گفته شد، مثلاً می‌توان فهمید که چرا سازمان مجاهدین خلق ایران دفترچه‌های قطوری از نام و نشان و شرح حال «شهیدان» خود را منتشر کرده و می‌کند: آنان پیرو قرآن هستند و شعارشان در آرم سازمان شان «فضل الله مجاهدین علی القاعدین» است و مجاهدت شان نیز «فی سبیل الله» [در راه الله] محسوب می‌شود و کشتگان شان نیز، بالطبع، شهیدانند.

اما اعجاب آور این واقعیت است که سازمان‌های کمونیستی، از حزب توده گرفته تا سازمان فدائیان خلق (سابق و لاحق)، نیز فهرست «شهیدان» خود را دارند و منتشر می‌کنند بی آنکه معلوم باشد که، بر اساس اصول عقیدتی این سازمان‌ها، این شهیدان در کجا هستند و چگونه بر امور زندگی زندگان سازمان شان نظارت دارند!

بعبارت دیگر، می‌توان دید که چگونه واژه‌ی «شهید» رفته رفته از معنا و ریشه‌های معنایی خود تهی و مبدل به معادلی رسانای مفهوم «کشته‌ی عقیده» شده است، آنگونه که هر گروه صاحب عقیده و مذهب و مکتب و ایدئولوژی از این اصطلاح استفاده کرده و فهرست بلند بالائی از شهیدان خود را عرضه می‌دارد.

«شاد روان» و «زنده یاد»!

این توسع معنایی استعمال عام واژه‌ی شهید را به

معادل قراردادی آن در زبان‌های فرنگی نزدیک می‌کند. البته در این زبان‌ها واژه‌ای که بتواند با مفهوم واقعی «شهید» یا «شهادت» مقابله کند وجود ندارد ولی فرهنگ‌های واژگانی فرنگی به فارسی همواره واژه‌ی martyr را به شهید و martyrdom را به شهادت ترجمه می‌کنند. واژه‌ی «مارتیر» اما واژه‌ای یونانی است از ریشه‌ی «مارتیس» به معنای «کسی که در راه عقیده (ی اغلب مذهبی) اش و به علت نپذیرفتن اعلام انصراف از آن تحت ایداء و شکنجه قرار گرفته و جان می‌بازد».

معناهای واژه‌ی «مارتیر» در متون مسیحی البته واجد نوعی زندگانی جاوید در قلمروی پادشاهی مسیح نیز هست اما چندان با معنای اسلامی زنده و ناظر و گواه بودن شهیدان و ارتباط شان با عالم خاکی الفت ندارد و به همین دلیل راحت‌تر توانسته است در زبان رایج بین غیر مذهبی‌ها نیز جایی باز کند.

بنظر من، توجه به همین ملاحظه‌ی اخیر بوده است که روشنفکران مشروطه و پس از آن کوشیده اند تا در زبان فارسی نیز واژه / عبارتی «این جهانی» را جانشین «شهید» بسازند. اگر واژه‌ی فارسی ظاهراً شیک «شاد روان» از یکسو واجد اعتقاد به «روان» (به معنای «روح») است و، از سوی دیگر، جنبه‌ی آرزویی دارد مبنی بر اینکه

کاش روح «آن مرحوم!» شاد باشد، واژه‌ی «زنده یاد» واژه‌ای دقیقاً این جهانی و منطبق با منطق مادی است و بیشتر در مورد کسی بکار می‌رود که یا زندگی اش را در راه کارهای اجتماعی گذاشته و یا جان خویش را در راه عقیده اش از دست داده اما، درست به همین دلیل، خاطره و یادش در ذهن آدمیان دیگر و نسل‌های آینده باقی ماندنی شده است؛ (البته بگذریم از اینکه این روزها همه‌ی رفتگان را «زنده یاد» می‌خوانند و روزی چند نگذشته یادشان را به دست فراموشی می‌سپارند!)

دورویه یک ماه!

اما، به «مرداد» برگردیم. اینکه چرا در تاریخ‌کهن ما این ماه را «امرداد» خوانده اند البته روشن نیست اما هم مرداد (به معنای ماه مرگ) و هم امرداد (به معنای ماه بی مرگی) بصورتی تصادفی در تاریخ سیاسی معاصر ما معنائی تنگاتنگ یافته اند، زیرا در این ماه حوادثی چند اتفاق افتاده که هر کدام می‌تواند با معنای مرگ یا بی مرگی ارتباط داشته باشد. بخصوص که تولد سکولار / دموکراسی در سرزمین ما نیز با این ماه پیوندی عمیق دارد و برخی از پست و بلندهای مهم تاریخ سکولار / دموکراسی در ایران در مرداد ماه رخ داده‌اند.

مثلاً، پیروزی انقلاب مشروطه که مسلماً در گهر

«شهیدان مسلمان» در بهشت خدا هستند، شهیدان سازمانی‌های کمونیستی در کجا هستند...؟!



خود انقلابی سکولار / دموکرات بود در همین ماه اتفاق افتاده است. یا دکتر شاپور بختیار و دکتر عبدالرحمن قاسملو - این دو چهره‌ی بارز سکولار / دموکراسی - نیز در همین ماه به دست عوامل حکومت اسلامی از پای درآمده‌اند. حتی می‌توان به یاد آورده‌ی کودتای ۲۸ مرداد نیز، که هم می‌تواند جهشی به سوی «استقرار سکولاریسم بی دموکراسی» محسوب شود و هم، به عقیده‌ی برخی از ناظران، زمینه ساز انقلاب اسلامی و بقدرت رسیدن نخستین حکومت کاملاً «ضد سکولار / دموکراسی» بشمار آید در همین ماه اتفاق افتاده است.

در یکی از سالگردهای همین روز بوده است که بیش از ۴۰۰ صد انسان بی گناه به دست اسلام‌بیست‌ها در سینما رکس آبادان به ذغال تبدیل شده‌اند. حتی می‌توان در همین زمینه از دو پادشاه سکولار ایران (هرچند با دموکراسی الفتی نیافتند)، یعنی رضا شاه و محمد رضا شاه پهلوی، یاد کرد که در همین ماه دیده از جهان فرو بسته‌اند.

مقدمات سخنم به درازا کشید؛ بیشتر می‌خواستم در مورد دورویه‌ی «مرداد» و «امرداد» - که متعلق به یک سکه اند - یاد آور شوم که این «ماه دو گانه» چگونه با جریان «سکولار / دموکراسی» در ایران پیوندی چند جانبه دارد. و می‌خواستم بگویم که از صدر مشروطیت تا کنون، در میان هیاهوی شهادی سازمان‌های مختلف ایدئولوژی زده، از دست رفتگانی از خیل سکولار دموکرات‌های ایران هم وجود دارند که جان شیرین خویش را بر سر عقیده شان نهاده‌اند. و می‌خواستم پیرسم که آيا کشتگان راه مشروطه و سکولار دموکراسی را با چه صفتی مشخص کنیم؟

در این مورد هم می‌توان به هیچ خط‌کشی معینی قائل نبود. سکولار / دموکراسی با عقاید مردمان کاری ندارد.

در نتیجه، آنان که معتقد به عوالم ماوراء الطبیعی هستند می‌توانند از مرحوم بختیار و مرحوم قاسملو سخن بگویند و حتی آنان را «شهیدان سکولار / دموکراسی ایران» بدانند و کسانی هم که به آن عوالم اعتقادی ندارند می‌توانند از آنان بعنوان «زنده یادان» یا «جاودان یادان» ایران نوین و یا ایران سکولار دموکرات سخن بگویند.

آنچه مهم است دانستن این نکته است که در برابر جان‌هائی که برای تحمیل ایدئولوژی‌های گوناگون بر جامعه‌ی ما از دست رفته‌اند، در راه تحقق ایران بی تبعیض و سکولار دموکرات آینده نیز خون‌های بسیاری نثار شده و شخصیت‌های بزرگی فدا شده‌اند که تاریخ آینده نام شان را زنده خواهد داشت و این آن حیات خاکی و زمینی و انسانی است که پاداش اش تنها از آن مردمان دیگر است. و این مگر معنای واقعی «ایشان» نیست؟



برپائی نمایشی یک کنفرانس: نوزادی که مرده به دنیا آمد!

● رژیم تهران امام موسی صدر را در برابر دریافت تعدادی موشک زمین به زمین، به لیبی فروخت و چشم بر جنایت قذافی بست!

● سردار قهرمان اسلام جنون جنسی و دو جنس بازی داشت، با کامجویی‌های وحشیانه و اعتیاد به کوکائین، بیمارروانی و سادیسم آزار و خونریزی دیگران!



دکتر علیرضا نوری‌زاده

نوزاد مرده!

کنفرانس مشورتی تهران جهت یافتن راه حلی برای جلوگیری از سقوط بشار الاسد - فرزند خلف بعث و ولایت فقیه - در واقع نوزادی بود که مرده به دنیا آمد.

«قابله ایرانی» که مهارت بسیار در بریدن سر و شکافتن سینه و به دارکشیدن مخالفان دارد و دوره‌های شکنجه روحی و جسمی را طی سالهای اخیر در روسیه و کره شمالی طی کرده - و خود نیز مبتکر بسیاری از شیوه‌های حیرت‌انگیز شکنجه و آزار روحی و جسمی بوده است (از جمله تجاوز به زندانیان که در این زمینه تجارب شرق و غرب را یکجا به کار گرفته است) - با چنان ناشیگری با استفاده از «فورسپس» کوشید جنین «نشست ویژه مشورتی» را از بطن ولایت مطلقه آقا، بیرون کشد که نوزاد بیچاره در نیمه راه تکه پاره شد و در عزایش، تنها وزرای خارجه پاکستان و عراق و زیمبابوه حاضر شدند و باقی احباب به اعزام سفیر یا کاردار و یا جارو کش سفارتخانه‌های خود در ام القرای تهران بسنده کردند.

«رفیق لاوروف» که حاضر نشد قدم رنجه کند و دعوت «قابله ایرانی» را لیبیک گوید حتی معاون خود و یا مسئول اندیکاتورنویسی وزارت خارجه را به تهران نفرستاد، و به سفیرشان در دارالخلافه اسلام ناب محمدی، دستور داد سری به نشست ویژه بزند.

رهبر رژیم، سوریه را خط قرمز خود می‌داند و حاضر نیست دست از حمایت بشار اسد جنایتکار بردارد!

دریافت تعدادی موشک سکاد زمین به زمین چشم بر جنایت قذافی بندد و رؤسای جمهوری‌اش برای دیدن سرهنگ‌ها و مجنون به لیبی سفر کنند. اخیراً رئیس کل تشریفات قذافی «نوری المسماری» در مصاحبه‌ای با «عسان شربل» سردبیر «الحیات»، از جنون جنسی قذافی و دوجنس‌بازی او پرده برداشت و فاش ساخت چگونه قذافی پسرهای خوش رو و خوش هیکل آفریقائی را به تور می‌زد و پس از کامجویی‌های وحشیانه، آنها را سر به نیست می‌کرد.

او همچنین از زنانی گفت که قذافی بدون توجه به همسر داشتن آنها، (همچون همسر رئیس جمهوری گابون و نیجریه، و همسر ایرانی یک مدیر شرکت نفت سوئیس، و یک خانم دکتر سرشناس نیجری)، به مانند یک حیوان وحشی آنها را در چادرش به دام می‌انداخت و

در دست اجراست و چهره واقعی خود را برای میلیون‌ها سوری‌ای و عرب آشکار ساخت. گمان نکنید سفر شتاب‌آلود علی اکبر صالحی بلبل دو زبانه دستگاه دیپلماسی نایب امام زمان به لیبی در پی سقوط رژیم قذافی، به سبب همدلی سید علی آقا با انقلابیون صورت گرفت. مطابق گزارشاتی که از سوی شورای انتقالی قدرت در طرابلس منتشر شده است، وحشت جمهوری اسلامی از فاش شدن ناگفته‌ها در پرونده مرموز اختفای امام موسی صدر آقای صالحی را به لیبی کشانده بود. حالا دیگر آشکار شده است امام صدر چند سالی بعد از بازداشت در لیبی، زنده و در بازداشتگاهی در شهر «سبها» زندانی بوده است، یعنی اینکه اگر جمهوری ولایت فقیه ذره‌ای شرف و صداقت داشت از پرونده امام صدر ابهام زدائی کرده بود نه اینکه در برابر

مشاهده نمایندگان ابر قدرت‌های منطقه و جهان مانند: نماینده بنین، زیمبابوه، اکوادور، موریتانیا، ونزوئلا، قزاقستان، ترکمنستان و... کاملاً آشکار می‌کرد که اهالی ولایت فقیه‌کاری به نتیجه بخش بودن یا نبودن نشست ندارند بلکه هدفشان فقط برپائی نمایشی است در اثبات این قول کاذب که جمهوری اسلامی ولایت فقیه‌ی، نگران اوضاع و احوال سوریه و گسترش ابعاد درگیری‌هاست.

وحشی و متجاوز!

از همان فوریه سال پیش رژیم ناگهان دست از رقص و پایکوبی برای سقوط مبارک و بن علی برداشت و همصدا با قذافی مرحوم و (بشار الاسد به زودی مرحوم) مدعی شد «توطئه» ای جهت براندازی دولتهای جبهه «ممانعه» و «مقاومت» به رهبری شیطان بزرگ و شیطانک انگلیس و البته رژیم صهیونیستی

ماموریتی با جیب پر و دست خالی!

سفر به سه کشور خاورمیانه با ادعاهایی که مجبور شدند تکذیب کنند!

در این حال سفر سعید جلیلی به کشور لبنان و سوریه و عراق که از بیروت آغاز شد، سفری بی‌ثمر بود که در پایان آن، دبیر شورایی عالی امنیت ملی با دست خالی راهی خانه شد.

جلیلی در سفر به لبنان علاوه بر مسئولین دولتی و روسای جمهوری و دولت و پارلمان، با «شخصیت‌های مؤثر» لبنانی و دبیرکل حزب‌الله «حسن نصرالله» نیز دیدار کرد.

رژیم «وحشتزده از فردای سقوط بشار الاسد»، این شخص را «با کیسه پر و وعده‌های شگفتی آور» به بیروت فرستاده بود تا با عرضه پیشنهادات سخاوتمندانه (۵ میلیارد دلار در سه سال و تامین نیازهای تسلیحاتی و انرژی و صنعتی لبنان) موافقت دولت لبنان را با ادامه حضور سیاسی / امنیتی و شبه نظامی رژیم ولایت فقیه در لبنان بعد از سقوط اسد، جلب کند.

پاسخ لبنانی‌ها (البته منهای نوکران همیشگی در حزب الله و ژنرال میشل عون و یک دوجین نوکر دیگر) بسیار شفاف و کاملاً منفی بود. به سعید جلیلی گفته شد، لبنان دارای جایگاه ویژه‌ای نزد غرب به ویژه آمریکا و فرانسه است و نمی‌تواند با تکیه بر کمک‌های رژیم، روابط خود با آمریکا و فرانسه را به خطر بیندازد.

پیام آقای ولید جنبلاط به جلیلی خیلی جالب بود؛ آقاجان، به جای سخن گفتن از موشک و تسخیر فضا به فکر ملت خود باشید و مرغ برایش تهیه کنید.

در سوریه جلیلی با تاکید بر «ادامه حمایت از بشار الاسد»، روضه‌ای هم در باب «دمکراسی» و «حاکمیت ملی» خواند و نفرت بیشتر مردم سوریه را نسبت به

اهالی ولایت فقیه برانگیخت. سعید جلیلی در عراق نیز علی‌رغم تمکین «نوری المالکی» نخست‌وزیر - و دریافت تسهیلات لجستیکی برای کمک‌های نظامی به سوریه از راه عراق - نتوانست دولت عراق را وادار به «اعلام موضع قاطع در حمایت از رژیم بشار الاسد» کند.

کردهای عراق نیز مدتهاست حساب خود را از جمهوری اسلامی جدا کرده‌اند و به همین دلیل نیز اخیراً بار تبلیغات علیه کردها به ویژه حزب دمکرات کردستان عراق و شخص «مسعود بارزانی رئیس اقلیم خودمختار کردستان عراق»، سنگین‌تر شده است و حالا قتل دانشمندان اتمی را نیز به کردها و کردستان هم نسبت می‌دهند تا زمینه را برای توجیه حمله به کردستان عراق و خرابکاری در این ناحیه فراهم سازند.

«جلیلی» با کیف و جیب پر رفت و با دست خالی به تهران بازگشت. جمهوری ولایت فقیه سرگشته و وحشتزده از سیر رویارویی‌ها در سوریه، علی‌اکبر صالحی را نیز به ترکیه فرستاد، تا به همتای هوشمند ترکش «داود اوغلو» یادآور شود اگر بچه‌های سپاه در سوریه آزاد نشوند، ممکن است شخص امام زمان به کردهای PKK کمک کند تا در شمال شرقی سوریه دولت کرد بر پا کنند و بار دیگر موی دماغ شما در قضیه کردستان و مطالبه حقوق کردها بشوند. اما پاسخ ترکها خیلی شدید بود. به گونه‌ای که علی‌اکبر صالحی را به اظهار معذرت و سرلشکر «حسن فیروزآبادی» سنگین‌وزن ترین رئیس ستاد جهان (۱۸۰ کیلو گوشت خالص) را که ترکیه را تهدید کرده بود به شکر خوردن وادار کرد. «ع-ن»

ریز و درشت نبود.

نوری المسماری، در سخنان خود آلودگی‌های قذافی را یک به یک برمی‌شمرد: اعتیاد شدید به کوکائین، لذت بردن از خونریزی و جان‌کندن قربانیان، عشق به آسیب رساندن و مجروح کردن نقاط حساس بدن زنانی که مورد تجاوز قرار می‌داد، بی‌احترامی و عدم رعایت شئوون میزبانی به عنوان رئیس دولت نسبت به شخصیت‌های سیاسی عرب و اجنبی مثل حسنی مبارک، ملک حسین - که قذافی قصد داشت با هفت تیر در کنفرانس سران عرب در مغرب او را به قتل رساند - کوفی عنان و... طراحی نقشه به قتل رساندن پادشاه سعودی و رئیس جمهوری وقت چاد و شماری از رهبران آفریقائی که از او تمکین نمی‌کردند، از جمله اعمالی است که در کارنامه رهبر بیمار روانی لیبی به مدت ۴۰ سال، ثبت شده است.

بعد از تجاوز به آنها و تکه پاره کردن اعضای تناسلی شان، با دادن جواهر و گاه میلیون‌ها دلار می‌کوشید آنها و شوهرانشان را به چشم‌پوشی از اعمال و حشبیانه خود وادارد.

«طاغوت» غیر آلوده!

کتاب خاطرات امیراصلان افشار رئیس تشریفات دربار ایران را هم در همین روزها می‌خواندم و افسوس به حال کسانی می‌خوردم که قذافی‌ها برایشان «قهرمان» بودند و دریافت کمک از او را افتخار می‌دانستند، و محمدرضا شاه را «دیو» می‌پنداشتند که وابسته به آمریکاست و هر چه ارباب آمریکائی می‌خواهد، انجام می‌دهد. کتاب افشار، اما روشن می‌کند او - که طاغوتش خواندیم - هیچگاه آلوده اعمال جنون آمیز و وحشیانه نمادهای انقلاب و مبارزه مثل قذافی و کیم ایل سونگ و رفیق فیدل و دیگر رفقای

توطئه پلید رژیم تهران!

دو میلیون دلار برای شروع آتش افروزی در صحرای «سینا»!

یورش شماری از جهادی‌ها با کمک بعضی از عرب‌های بدو، در صحرای سینا، به یک پاسگاه مرزبانی در مرز مصر و اسرائیل در منطقه رفح و قتل ۱۶ نظامی مصری و تلاش آنها برای ورود به اسرائیل با ربودن دو زره پوش ارتش مصر، چنان خشمی را در مصر برانگیخته است که حتی محمد مرسی رئیس جمهوری اخوان المسلمین مصر هم ناچار شد شخصاً به «الرفح» سفر کند و دستور سرکوبی تروریست‌ها و ویران کردن نقب‌هایی را بدهد که بین شمال سینا و داخل منطقه غزه توسط قاچاقچیان و در عین حال تروریست‌ها حفر شده بود.

نیروهای مصری با حمله به چند دهکده در سینا دهها تن را کشته و با دستگیر کرده‌اند. «حماس» با محکوم کردن جنایت جهادی‌ها اتهاماتی را که مطبوعات مصری به این گروه وارد کرده‌اند، رد کرد و مدعی شد هیچگاه حماس بروی برادران مصری خود اسلحه نخواهد کشید. به هر روی، حالا آشکار شده است که افراد وابسته به جهاد اسلامی (گروه تروریستی ساخته و پرداخته سپاه قدس و حزب‌الله) از غزه از طریق تونل‌ها به «بدو»های سینا پیوسته بودند که حداقل دو میلیون دلار پول از رژیم ولایت فقیه به شکل غیرمستقیم دریافت کرده‌اند.

حالا همه در مصر از توطئه‌های پلید رژیم ولایت فقیه می‌گویند که بدجوری شکست‌های پی در پی را تحمل می‌کند. به گفته یک مقام امنیتی مصر، سپاه قدس در ماه‌های اخیر شماری از عرب‌های سینا را اجیر کرده تا با آتش افروزی مصر را درگیر یک جنگ ناخواسته با اسرائیل کند. «ع-ن»

لبنانی را شکار کرد و چگونه در بزنگاه‌های مهم تاریخی، با عملکرد خود عملاً به اسرائیل کمک کرد تا از تعهدات خود نسبت به فلسطینی‌ها، شانه خالی کند...

خط قرمز «آقا»؟!!

گاه تفسیرهایی می‌شنوم که نشان می‌دهد هنوز کسانی که خود را به عنوان کارشناس معرفی می‌کنند درک درستی از عمق روابط دمشق و تهران ندارند.

وقتی ولی فقیه، بشار الاسد را خط قرمز خود می‌داند روشن است که انتظار تغییری را در مواضع جمهوری ولایت فقیه نسبت به بحران سوریه داشتن، از ساده انگاری نیز فراتر می‌رود.

محال است جمهوری اسلامی تا لحظه در گور شدن رژیم سوریه دست از حمایت این رژیم جنایتکار بردارد.

در رابطه با سوریه نیز به زودی همگان خواهند دانست که چگونه **دوقلوهای بعثی - ولایت فقیه** از آغاز دهه هشتاد قرن گذشته، در ورای بسیاری از جنایات بوده‌اند که قربانیان بسیاری، گاه سرشناس چون رفیق الحریری و دکتر صادق شرف‌کندی و دکتر عبدالرحمن برومند و صدها تن از چهره‌های سیاسی و فرهنگی و مطبوعاتی در منطقه، و گاه ناشناس هم چون قربانیان انفجار برجهای مسکونی در الخبر Khobar و ریاض و عراق و لبنان داشته‌اند. فاش خواهد شد که دو رژیم چگونه وسیله ورود صدها تن از تروریست‌های القاعده به عراق را در پی سرنگونی صدام حسین فراهم کردند تا هزاران عراقی بیگناه را به قتل رسانند.

آشکار خواهد شد چگونه دستگاه جهنمی حزب‌الله در خدمت دو رژیم بعثی و ولایت فقیه، بهترین روشنفکران و دولتمداران



چکه! چکه!

پادشاه اصلاحات

«آریس» چهارم پادشاه اسپارت در ۲۴۴ پیش از میلاد دارای افکار به اصطلاح امروزی و بیشتر «سوسیالیستی» داشت و قصد داشت تقسیم اراضی، تعدیل ثروت و پرداخت قرض های مردم راملغی کند ولی قضاات اسپارت (دو قرن پیش از تاریخ مسیحی ۲۰۱۲) افکار او را مردود و محکوم به مرگ کردند (۳۲۱ ق.م).

شهرت بعد از مرگ

در قرن های گذشته بسیاری از شاعران و هنرمندان و حتی کسانی که در کار علمی بودند، بعدها آثارشان معروف شد و خودشان در گمنامی مردند از جمله «فرانسیس شوپرت» موسیقیدان مشهور اتریشی است که آثارش پس از مرگش انتشار یافت و موجب شهرت وی گردید. او از ۱۲ سالگی موسیقی را فراگرفت و شوربختانه در ۳۱ سالگی در گمنامی و تنگدستی درگذشت (۱۷۶۷/۱۸۲۸ م).

اولین مدرسه هنر پیشگی

مدرسه هنر پیشگی تهران به همت علی نصر و با همکاری دکتر مهدی نامدار، صادق بهرامی، عنایت شیبانی، احمد دهقان، فضل الله بایگان، رفیع حالتی، عبدالحسین نوشین، معزالدین فکری و علی دریابیگی در اردیبهشت ۱۳۱۸ به حالی افتتاح شد که دارای چهل نفر مرد و دوازده نفر بانوی هنر جو بود که اکثر آنها در دهه های بعد از معروف ترین هنرمندان تأثیر و سینما شدند.

مجسمه برنز بودا

غیر از مجسمه عظیم «بودا» که در مدخل غاری در افغانستان (دره بابیان) قرار داشت و «طالبان» آن را منفجر کردند، یک مجسمه بزرگ بودا از برنز در «تودایی جی» ژاپن وجود دارد که مربوط به سنوات ۷۴۲ تا ۷۴۹ میلادی است.

معبد نفیس و گرانبها

معبد بسیار بزرگ بودا که در بانکوک تایلند ساخته شده، یکی از شاهکارهای بزرگ بشری است و تزیینات داخلی آن فوق العاده نفیس و گرانبهاست.

بزرگ ترین سد دنیا

با این که سدهای بزرگی تاکنون در جهان ساخته شده ولی هنوز سد «مد بلیک» در هلند به طول ۱۸ کیلومتر، بزرگ ترین سد دنیاست.

اطلاعات سپاه سید الشهداء و سرهنگ سعیدی از مسئولان بسیج غرب کشور... از «زائران عادی ساده دل نیستند» که ادعاهای رژیم را باور کرده و راهی سوریه امن و امان شده اند.

البته رژیم ناچار شد بعد از التماس به قطر، ترکیه و عربستان سعودی - در ادبیات تبلیغاتی رژیم، «محور شر و حامی مخالفان بشار الاسد» هستند - اعتراف کند که بلکه این آقایان از بازنشستگان نیروهای

مسلح هستند. اینجا پای ارتش را نیز به میان آوردند (که چهره تا امروز نیالوده ارتش) را نیز چون سپاه و بسیجشان، به خون مردم سوریه آغشته کنند.

شگفتا که سن این بازنشستگان ایرانی، ارسالی به سوریه مابین ۲۰ و ۴۰ است. در کجای جهان نظامیان در بیست و سی و چهل سالگی بازنشسته می شوند؟

دوستان من در اپوزیسیون سوریه مثل «وحید صقر، دکتر برهان غلیون، بسام جعاره، سرهنگ عمار الوای، و نیز سرهنگ ریاض موسی الاسعد» رهبر ارتش آزاد سوریه، هریک جداگانه تایید کرده اند که در میان ۴۸ ایرانی شماری از بلند پایه ترین فرماندهان سپاه قدس حضور دارند.

«صقر» با اشاره به چگونگی دستگیری ۴۸ تن یادآوری کرد که ارتش آزاد آمد و شد و ارتباطات این جمع و یک جمع یکصد نفری دیگر را از مدتها پیش زیر نظر داشته و هنگامی که آنها پس از حضور در یک مرکز اطلاعاتی نظامی سوریه، با دو مینی بوس، عازم فرودگاه برای سفر به لبنان بوده اند، دستگیرشان کرده است. «زائران بیگانه ساده دل و بازنشستگان نیروهای مسلح» که به ادعای رژیم برای «زیارت بارگاه مقدس زینبیه و حضرت رقیه» و... به سوریه رفته بودند با لبنان چه کار داشتند که مرکز فسق و فجور است و در ساحلش این روزها، ماهرویان بایکینی دراز کشیده اند؟

«زائران زینبیه» همه کارشناس نظامی و سردار سپاه از آب درآمدند!



از فوریه سال پیش به اعتراف بشارالاسد تا شش ماه انقلاب مردم سوریه مسالمت آمیز بود به همین دلیل نیز رژیم سوریه، هر تظاهرات مسالمت آمیزی را با گلوله پاسخ می داد و از کشته پشته می ساخت و مدعی بود مخالفان مشتی تروریست سلفی وابسته القاعده اند که می خواهند به رژیم مترقی و سکولار!! بعثی آسیب برسانند. رژیم ولایت فقیه نیز مخالفان اسد را تروریست می خواند.

ظهور ارتش آزاد با جدائی صدها تن از افسران و درجه داران و هزاران سرباز ارتش سوریه، با تشکیل واحدهای مقاومت، مانع از آن شد که رژیم خیزش مردم سوریه را نظیر خیزش مردم «حما» در سال ۱۹۸۲ در روزگار حافظ الاسد، سرکوب کند.

البته صفحه خط افتاده نبرد «با مشتی تروریست» همچنان بر سینه گرامافون امنیت خانه های دمشق و تهران می چرخد. رژیم حاکم بر ایران که اصولاً اپوزیسیون سوریه را به رسمیت نمی شناسد (حداقل روسها با اپوزیسیون به گفتگو پرداختند و شخصیت هائی مثل میشل کیلو، و دکتر برهان غلیون و عبدالباسط سیدا را به مسکو دعوت کرده و با آنها به گفتگو نشستند.) - و دستگاه های ریز و درشت تبلیغاتی اش به دروغ صبح تا شام از پیروزی های «رئیس جمهوری دوست و برادر بشار الاسد» بر تروریست های سلفی یاد می کنند - چگونه می تواند پیام آور صلح و تفاهم از راه گفتگو باشد؟

ماموران ارسالی!

از بخت بد «نایب امام زمان» درست در آستانه سفر سعید جلیلی دبیر شورای عالی امنیت ملی به لبنان و سوریه و عراق و یک هفته پیش از تشکیل کنفرانس مشورتی تهران، ارتش آزاد سوریه از دستگیری ۴۸ ایرانی خبر داد که بی خیال از «زینبیه» عازم فرودگاه دمشق

بودند تا با یک پرواز مخصوص به لبنان بروند. رژیم وحشت زده از دستگیری این افراد، ضجه کنان مدعی شد اینها افراد بیگانه ای هستند که به عشق زیارت «زینب کبری» به شام رفته بودند تا شب های احیا را در حرم دخت فاطمه عزاداری کنند و قرآن بر سر گیرند.

البته در اینکه به سبب تبلیغات سرتا پا دروغ رژیم تهران مبنی بر اینکه: سوریه امن و امان است و بشارالاسد بعد از امام خامنه ای، محبوبترین رهبر جهان در کشور خویش و حتی لبنان و دیگر کشورهای عربی می باشد، ممکن است بعضی از افراد ساده دل و دلبستگان به اهل بیت فریب خورده و راهی سوریه شوند، هیچ تردیدی نیست، اما این ۴۸ تن از ساده دلان نبودند.

باز این نکته که - افرادی بعد از خدمت و وظیفه در سپاه و یا ارتش برگه پایان خدمت و جواز حمل اسلحه در زمان جنگ را در جیب داشته باشند - مسأله غیر عادی نیست، اما بعضی از این برادران که حتی یک زن در میانشان نبود حال آنکه کاروان های زیارتی حکومتی و خصوصی، همواره در برگیرنده افرادی است که با همسر و اعضای خانواده خود به سفر می روند، دارای اوراق هویتی بودند که آشکار می کرد آنها از اعضای فعال سپاه قدس و اطلاعات سپاه هستند.

سردار عابدین خرم فرمانده سپاه آذربایجان غربی و سرهنگ اکبری فرمانده حفاظت



داریوش باقری



سخاوت توانگر کند مرد را!

و امروز که شما این بسته های غذا و پول را برایمان آوردید ما به شدت به آنها نیاز داشتیم. ای کاش همه انسان ها مثل شما جوانمرد و اهل معرفت بودند!

مرد محترم تبسمی کرد و گفت: حقیقتش من این بسته ها را نفرستادم. یک فروشنده دوره گرد امروز صبح به مدرسه ما آمد و از من خواست تا این ها را به شما بدهم و ببینم حالتان خوب هست یا نه؟! او سپس از زن خداحافظی کرد تا برود. در آخرین لحظات ناگهان برگشت و ادامه داد: راستی یادم رفت بگویم که دست راست و نصف صورت آن فروشنده دوره گرد هم سوخته بود...!

چندین بار در مورد برگشتن به سر کارش با او صحبت کردم ولی به جای اینکه دوباره سر کار آهنگری برود می گفت که دیگر با این بدنش چنین کاری از او ساخته نیست و تصمیم دارد سراغ کار دیگر برود.

من هم که دیدم او دیگر به درد ما نمی خورد، برادرانم را صدا زدم و او را با کمک آنها از خانه و دهکده بیرون انداختیم تا لااقل خرج اضافی او را تحمل نکنیم!

با رفتن او، بقیه هم وقتی فهمیدند وضع ما خراب شده از ما فاصله گرفتند

مدیر مدرسه ای جعبه ای بزرگی پر از مواد غذایی و پول و سکه طلا را به خانه زنی برد که چندین بچه قد و نیم قد داشت. زن خانه وقتی آن بسته پر از غذا و پول و سکه را دید شروع به بدگویی از همسرش کرد و گفت: «شوهر من آهنگری بود که از روی بی عقلی، دست راست و نصف صورتش در یک حادثه در کارگاه آهنگری صدمه شدیدی دید و مدتی بعد از سوختگی، علیل و از کار افتاده گوشه خانه افتاد تا درمان شود.

وقتی هنوز مریض و بی حال بود

در لحظاتی از زندگی...!

- دقت کردین یکی از سخت ترین کارهای دنیا اینه که بخوای برای یکی دیگه توضیح بدی که دقیقاً چه مرگه؟!...
- دقت کردین همیشه خنده دارترین موضوعات زمانی به مغزت می رسه که وسط مراسم ختم هستی؟...
- دقت کردین هر وقت کم میارین یه جادیکه رو نگا میکنین؟...
- تا حالا دقت کردین هیچ کدوم از لباسای آخوند ا دکمه نداره!...
- تا حالا دقت کردین وقتی سر سفره نشستین به یکی میگی نمک بده! اول واسه خودش می ریزه بعد میده به تو...!
- دقت کردین؟ وقتی موبایلت زنگ میخوره همه گوشاشون تیز تیز میشه! اما وقتی تلفن خونه زنگ بخوره همه خودشونو میزنن به کر بودن!
- دقت کردین نشده یه بار این جعبه ی دستمال کاغذی رو باز کنیم، برگ اولش درست مثل بچه آدم بیاد بیرون!
- دقت کردین جعبه پیتزا «مربعی» شکله ولی توش «دایره» است، ما هم «مثلثی» اونو میخوریمش؟
- دقت کردین وقتی حوصله اتون سر میره اولین جایی که میری سر یخچاله؟!
- دقت کردین تو سریال های ایرانی هیچوقت خانوم ها نه دستشویی می رن نه حموم!

تنقلات خواندنی:

دین محبت و مهربانی!

یارودر خطبه نماز جمعه میگه: پیام انقلاب ما به جهانیان، صلح و دوستی و مهربانی ست. جمعیت نماز گزار فریاد می زنند: مرگ بر آمریکا! مرگ بر اسرائیل! مرگ بر ضد ولایت فقیه!

کم و زیاد خانه!

از پسر بچه ای پرسیدند: تو خونه اتون چی کم دارین؟ گفت: هیچی! پرسیدند: چتو هیچی؟

جواب داد: خواهرم از پسر همسایمون حامله شده بود، مادرم دیروز فهمید و گفت: فقط همینو کم داشتیم؟

حرام کردن لذت!

اگر تو صدر اسلام میدونستن شکستن قلنج چه لذتی داره صدر صداون رو هم حرام اعلام میکردند!

قطع برق!

جهان سوم اونجایی نیست که برای دو ساعت قطع برق وزیرش استعفا میده (کره جنوبی)، اونجاییه که بعد از دو ساعت بی برقی صلوات می فرستن!

عجب دنیاییه؟!

- اگه سال تا سال یه قرون تو جیبیت نباشه مامان و بابات نمی فهمند، کافیه یه نخ سیگار تو جیبیت باشه همه عالم میفهمن!
- موقع فوتبال نگاه کردن هشتاد و پنج دقیقه میشینی چشم تو چشم تلویزیون هیچ اتفاقی نمی افته، یه دقیقه میری دستشویی، میای میبینی بازی دودو تموم شده!
- اگه میخوای همه افراد فامیلتونو از دختر خالت گرفته تا نوه عموتو با هم تو یه روز ببینی، پاشو همین الان دست دوست دختر یا دوست پسترتو بگیر، با هم برید بیرون یه دوری بزنید!

تحصیلات فرزندان امام ها

دقت کردین هرچی امام زادست تو ایرانه؟ گویا امام ها بچه های خودشونو می فرستادن ایران برای ادامه تحصیل؟!

خوشی حرام

چکیده توضیح المسایل: کلا اگر طوری بشود که انسان خوشش بیاید حرام است!

نوعی بی عدالتی؟!

این واقعا بی عدالتی است که مردم فلسطین و لبنان حق شرکت در انتخابات ایران را ندارند!

یادتان باشد:

- شانس یه بار در خونه آدمو میزنه، بدشانسی دستش رو از روی زنگ در بر نمیداره! بدبختی هم که کلا کلید داره!...

دروغ اول صبح!

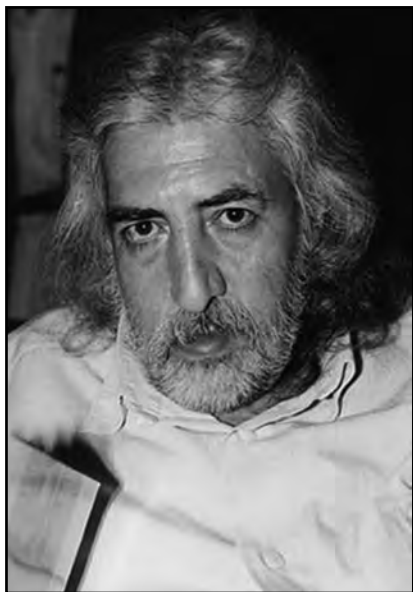
ایرانی ها دروغ گفتن رو از اول صبح باین جمله آغاز می کنن: - پاشو ظهره!

مشکل حجاب!

در تمام دنیا زنان یابی حجابند و یا با حجاب، فقط در ایران است که زنان بد حجابند!

تفاوت فداکاری!

با اعلام وزیر آموزش و پرورش مبنی بر جداسازی کتاب درسی دختران و پسران، نام «دهقان فداکار» که پیراهنش را از تنش بیرون آورد و



حسین منزوی

عشق را ...

نامه ای در جیبم

و گلی

در مُشتم

پنهان است

غصه ای دارم

با نی لبکی

سر کوهی گر نیست

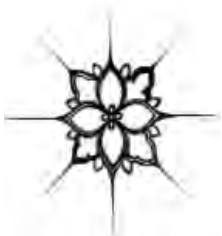
ته چاهی بدهید تا

برای دل خود بنوازم

عشق

جایش،

تنگ است



الف . نیستانی

من و جنگل!

جنگل یا جنگل

جنگل یا جنگل

ماه در نیزار

انتظار تو و او را دارد

و شما؟

نیمه شب، ارواح برخاسته اند

جسم هاشان را می خواهند

اسم هاشان را می خواهند

نیمه شب ارواح

با ماه تبانی دارند:

صبح، چون بیضه ی بوقلمونی

از فلق

قل خورد

آمد و آمد

بر در خانه ی ما خورد،

به سنگی و شکست!

نسیمی ناگاه خنک کرد

گونه هایم را

(ملتهدب از یک تب نامعلوم بومی)

غروب

مثل یک سیب،

به سرخی شنجرف

باز هم با دل کودک وارم

بازی آغازید

بار دیگر

من به جادویی،

در بطری رفتیم و

درش را محکم بستیم

(گردا گردم،

طفلان به تماشا سرگرم)

تا نیندیشم طفلان را

جنگل را

اما

همه جا دریا شد

من دریا...!

ماه جنگل،

به چه افسونی در من تابید

چشم بیمارم

همه ی دریا را

جنگل می دید

آه من بی جنگل؟!!

فتانه شفایی

بوسه باران!

من عادت کرده ام

ناگهانی باران را،

حالا تو ناگهان می شوی

یا من!

بوسه ها را، بریزم؟

گفتی:

تدبیر!

گریاندمت.

می دانستی؟

ما هم برگیم

ما هم سنگیم

جلال سرفراز

در باد

غلطان غلطان،

سنگی

در رود.

خیزان خیزان

برگی

در باد.

گفتی:

- زنجیر!

خنداندمان.

مهری پور هاشمیان عشق مقوایی

پنهان ترین نگاهم
در آغوش پلک هایت
می گستراند
عبور با دو کاغذ را
وقتی که هیچ کس،
به هیچ زبان
سخن نمی گوید
دل نمی تپد
دستی به نوازش نمی آید
و عشق مقوایی
ترجمه ی تنهاترین،
بادبادک سیاه مستی ست
که بر فراز بام مردمکت
اوج می گیرد!



عظیم خلیلی ارمغان عاشقانه

با پای برهنه،
از دریا می آمدم
تا انتهای غروب
وقتی که کفش هایم،
پیر از دانه ی شن بود
وقتی که صدف ها را،
به ارمغان تو، عاشقانه چیدم
دریا پر از مهتاب بود
وقتی که چشم منتظرم،
ستاره ها را بدرقه می کرد
سپیده ی اندوه سر زد.
تنها مرغان سپید عاشق،
مرا می خواندند.
وقتی که تورا،
میان خلوت ساحل و
دریای مسافر گم کردم.

عادلہ ضیائی

اساس های تقلبی



همبستر خاک شدیم
همبستر خاک
لبخند ها تبر شدند و نهال لبها را...
برای دوبار جادوانه شدن،
در ناکجا، در هیچ
کمی یاس خانگی بنوش،
در فنجانی طلا
با مرفین های ناگهانی مهر بانی
فصل ها را راحت بخواب
من و تو خوب می دانیم،
این الماس ها تقلبی ست.

صدایش هزار ساله بود
مثل سکوت در شن زار
پوشیده در آفتاب داغ،
از قفس شبانه پریدم
از کابوس
من چشم به راه
گلوه نبودم
با پیراهنی سپید،
سر بریده شدم
و این سینه وسیع آرامش
نامش فروتنی نبود
دستی بود که،
به میوه های ممنوعه نرسید

گردن ها،
پرچم های نیمه برافراشته شدند
از سنگینی برهوت انسان
از رجز خواندنی سنگپاره ها
از تازیانه شرم،
ما به عقوبت لطافت دچار شدیم،
در هزارتوی خائن قلبها
به لانه باد رسیدیم
و در توهم آتشین یک آغوش،
که چروک های قلبمان را باز می کند

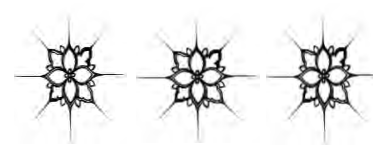
محمد کریم زاده
غربت
شب را
به باغ کوچک خود،
خواندم
و با صفوف ساکت،
گل های اطلسی؛
گفتم حدیث غربت خود را
شب تیرگی گرفت
باد،
باد جاری
در معبر سکوت
در خود تپید و از نفس افتاد!



فرشته شعله ور

پرند، ماهی و مسافر خسته!

پرند گفت: بیا برویم،
جفت های خود را بیاییم!
ماهی زمزمه کرد:
بیا برویم، آب های دور را،
تجربه کنیم!
مسافر خسته
با افسوس گفت:
راه طولانی، بار سنگین،
مقصد ناپیداست
بیا برویم عشق را بیاموزیم،
به دنبال حقیقت،
پرسه بزنیم!





دست‌آورد:

دکتر صدرالدین الهی

الهی - آقای گاستون مه‌یر قبل از آن که پیشنهاد اصلاحی خود را برای کمیته بین المللی مطرح سازید ممکن است خواهش کنم نقاط ضعف و اشکالات موجود این کمیته را بر شمارید؟

گاستون مه‌یر: من بارها در تمام مقاله‌ها، بحث‌ها و تفسیرها به شدت از فساد و تباهی کمیته بین المللی سخن گفته‌ام و نقاط ضعف آن را برشمرده‌ام. اگر گمان می‌کنید حاجتی به تکرار هست بگوییم؟

بی شک این حاجت هست. زیرا در طرح یک پیشنهاد اصلاحی، مرور نقایص گذشته ضروری می‌نماید.

گاستون مه‌یر: بسیار خوب، قبول می‌کنم. به اعتقاد من بزرگ‌ترین و عظیم‌ترین درد کمیته بین المللی، پیری آن است. دنیادرست در جایی که باید از جوانی استفاده کند، روی به پیری آورده است. یک نگاه به اعضای کمیته بین المللی بیندازید. خواهید دید که اکثریت قریب به اتفاق آنها کسانی هستند که عمر روشن بین آنها به پایان رسیده است. من شاید یکی از دشمنان آقای «برانداج» معرفی شده باشم در حالی که با شخص برانداج بسیار دوست هستم و ساعت‌ها با هم مسخرگی و شوخی می‌کنیم. حساب «برانداج پیر» در عالم دوستی از حساب برانداج رییس کمیته بین المللی کاملاً جداست. برانداج که زمانی در ردیف جوان‌ها بود اینک به مرز پیری رسیده و تفکر او هم با خودش پیر شده است. کمتر اتفاق می‌افتد که کسی در پیری جوان بماند و جوان فکر کند. من فقط آن پیغمبر بزرگ ورزش، «کوبرتن» را به یاد

حقیقت‌گویی‌های یک «روزنامه نگار بزرگ» درباره کمیته بین المللی المپیک

اشاره: چند هفته پیش بخشی از گفتگویی را که با «گاستون مه‌یر» سردبیر روزنامه روزانه «اکیپ» فرانسه داشتم چاپ کردم. در اواسط سالهای ۱۳۴۰ کمیته بین المللی المپیک به تهران آمد و اجلاس خود را در تهران برگزار کرد. در آن اجلاس بود که من با گاستون مه‌یر و نیز اوری برانداج رییس کمیته بین المللی آن زمان آشنا شدم و این آشنایی با کمیته بین المللی و ارکان آن به سالهای بعد کشیده شد.

در سال ۱۳۴۸ یعنی حدود ۴۳ سال پیش که در پاریس به کار تحصیل ورزش مشغول بودم و با گاستون مه‌یر چنانکه نوشتم آشنایی بیشتری پیدا کردم، از او خواستم که در جلساتی چند درباره وضع کمیته بین المللی المپیک و نیز شکست ورزشی جهان با هم صحبت کنیم. این کار انجام شد و بخش‌های عمده‌ای از این صحبت‌ها در کیهان ورزشی آن زمان به چاپ رسید. از جمله حرفهای جالبی را که گاستون مه‌یر درباره کمیته بین المللی و اعضای آن می‌زد که چاپ کردم. پاره‌ای از این نوشته‌ها به لطف «محمد بیاتی» ورزشکار مهربان و دوست سالهای دورم به دست من رسید و این هفته تکه‌ای از مصاحبه را که «گاستون مه‌یر» در آن درباره کمیته بین المللی المپیک و اعضای آن سخن می‌گوید به مناسبت المپیک لندن در این صفحه می‌آورم و حقیقت‌گویی‌های این روزنامه نگار بزرگ را درباره ساختمان کمیته بین المللی المپیک برایتان نقل می‌کنم.



کرد کیلانی

کمیته بین المللی المپیک: مجمع جهانی پیرمردها!

تفکر پیر آدم‌های پیر به درد یک حرکت جوان نمی‌خورد!

مدارک و لوازم مربوط به ورزش یافت می‌شود. یا لاقلاً این هاورزش را در توی کیف هایشان به این طرف و آن طرف می‌برند. در همین تهران شما بود که من فرصت یک چشم انداختن را به داخل کیف یکی از کنت‌ها پیدا کردم. منشی زیبای او در کیف دستی آقای کنت را باز کرد. در داخل کیف فقط مقدار زیادی دوا و شیشه‌های قرص و حب و جود داشت که ظاهر برای معالجه جناب کنت یا دوک یا مارکی مصرف می‌شد و مصرفی دیگر جز این نمی‌توانست داشته باشد. به این ترتیب این راز من باور کنید که کمیته بین المللی المپیک در حقیقت مجمع بین المللی پیرمردها و از کار افتاده‌هایی است که به هیچ وجه حتی با شرایط پنجاه سال پیش هم

من وقتی در تهران شما بودم با یک گله از این آقایان برای چندین و چندمین بار روبرو شدم. در عمارت هتل هیلتون که خیلی زیبا و مجلل بود یک دسته از این آقایان راه می‌رفتند. دنبال هر کدام یک منشی خوشگل جوان هم بود که کیف کنت یا مارکی یا دوک را حمل می‌کرد. اغلب می‌دیدم که آقای مارکی روی صندلی نرم و چرمی سرسرای هتل به خواب ناز فرو رفته است و جلسه کمیته از نظر اکثریت داشتن لنگ مانده است. در این حال منشی، دوک یا مارکی نقش بیدارکننده را داشت.

بین خودمان بماند، من همیشه فکر می‌کردم که لاقلاً در کیف‌های دستی این آقایان که توسط منشی‌های زیبایشان حمل می‌شود

دارم که حتی در واپسین دقیق عمرش شور و حال «پی‌یر دوکوبرتن» سال‌های پیش از ۱۹۰۰ را داشت.

اشکال برانداج این است که نمی‌خواهد قبول کند در نیمه قرن بیستم قرار گرفته ایم و ورزش دیگر یک تفریح ساده نیست. و در نتیجه کمیته عالی رهبری‌کننده ورزش نباید مرکب از کسانی باشد که به عنوان تفریح و با فقط برای تفاخر به دیگران می‌خواهند کرسی و صندلی کمیته بین المللی را در اختیار داشته باشد.

«مارکی» ها و «دوک» ها و «پرنس» هایی که آقای برانداج گرد خود آورده است کسانی هستند که به درد ضیافت هم نمی‌خورند چه رسد که جلسه برای جوانان تشکیل بدهند.

مگر می شد چین یک میلیارد نفری را نادیده گرفت؟!

صدرالدین الهی مجموعه نمایندگان خبره ورزش را اعم از روزنامه و رادیو تلویزیون تشکیل می دهند.

«پروفسور فضل الله رضا» رئیس پیشین دانشگاه تهران، سفیر شاهنشاه آریامهر در کاناداست و لحظه ای از دست به سینه پشت سر شاهپور غلامرضا راه رفتن



بعد در المپیک ۱۹۷۶ مونترآل بودیم. شش سالی بود که من سلسله مقالات «زنجرها و پیوستگی ها» را نوشته ام و در کیهان ورزشی چاپ کرده ام. بخش مربوط به چین سرو صدای زیادی کرده است و چون «چین موضوع ممنوعه است» از این بابت در دسر زیادی کشیده ایم.

مرتب «صدایمان کرده اند»، مرتب به کیهان ورزشی اخطار داده اند که شما را به مسئله چین چه کار؟ وقتی عکس مائو را در حال شنادر میان بچه ها در رودخانه یانگ تسه کیانگ چاپ می کنیم، «آقای فلانی» در «اتاق دربسته» م به ما می گوید «چه ارتباطی با چین دارید و واسطه شما کیست؟» دلم نمی خواهد به یاد بیاورم. چه روزهای بد رنگ و سیاهی است. نوشته ایم که مگر می شود نزدیک یک میلیارد جمعیت روی زمین را از نظر ورزشی نادیده گرفت و «آقای فلانی» می گوید که: بله، می شود.

دو سه هفته بعد است که تیم پینگ پنگ آمریکا به چین می رود و اندکی بعد تر، «ریچارد نیکسون» در اتاق دفتر صدر مائو با او چای می نوشد و پینگ پنگ سیاسی به نتیجه می رسد.

خیلی دلم می خواسته است به چین بروم. آنقدر که سال ها پیش یک بار موضوع را با سید ضیاءالدین طباطبایی در میان گذاشتم (کتاب سید ضیاء یادداشت ۳۳، صفحه ۳۲۰ را ببینید). اما حالا می خواهیم با چین سلام و علیکی داشته باشیم. والا حضرت اشرف به پکن می رود و بعد یک دسته روزنامه نگار ورزشی از جمله حبیب روشن زاده و کاظم گیلانپور به چین می روند و سر ماکه این همه برای ورزش چین سینه چاک داده ایم بی کلاه می ماند. اما چه باک، روابطمان با ک.ب.ا خیلی خوب است. حالا یک آقایی به نام حسن رسولی که می گویند انگلیسی خیلی خوب بلد است و از دار و دسته «آقای فلانی» است و یک بار هم آقای عبده در لندن با شیوه لاتی مرسوم اش او را - که ظاهراً در کنفدراسیون بوده است - کتک مفصلی زده و به تهدید از بالکن آپارتمان آویزانش کرده در هر حال بعد از سال ها «حسن آقا» می شود دبیرکل کمیته المپیک. چرا؟ اصلاً نمی فهمیم. همانطور که به قول «گاستون مه یو» از دلیل ریاست شاهپور غلامرضا بر این کمیته بی خبریم.

حالا «برانداج» پیر جای خود را به «لرد کیلانی انگلیسی» نسبتاً جوان می دهد. مادر کمیته بین المللی المپیک دوستان زیادی داریم. قرار است المپیک ۱۹۷۶ در مونترآل باشد. تیم بزرگی از ایران به کانادا روانه می شود. کاظم گیلانپور، بیژن رفیعی، ایرج ادیب زاده، اسماعیل یگانگی، فریدون شیروانی، فتح الله نمازی و

تطبیق نمی کند. از این بندگان مقام پرست عاشق آن صندلی چه معجزه ای می توان انتظار داشت؟

وقتی از این مرز عبور می کنیم و هنگامی که می بینیم در داخل کمیته ای که باید فعالیت و شور جوانی و جود داشته باشد جز چرت زدن و خستگی و بیماری چیزی و جود ندارد، امیدمان به کمیته بین المللی بیش از پیش ضعیف می شود. پیری عمومی کمیته، اسباب خبط دماغ و تفکر غلط نیز می گردد.

در دناک ترین چیزی که باز من در میان پیرمردهای از خودراضی دیده ام این است که گاهی بسیاری از آنها برای جوان نمایی - باور کنید اغراق نیست - دوپینگ می کنند. دوپینگ نه به معنی ورزش ولی با خوردن دواهای مقوی خود را برای فلان ضیافت یا فلان مهمانی شام آماده می سازند و بعد از این که مهمانی تمام شد سه روز تمام در درد آن به سر می برند. پس اولین و برترین ایراد من به کمیته بین المللی، پیری اعضای آن است.

در زمانی که ورزش به سرعت و شدت به طرف علم و تکنولوژی کشیده می شود و از جنبه تفنن خارج می گردد، آیا ما می توانیم همچنان با آن مثل یک اسباب بازی رفتار کنیم؟ اظهار این نکته که آقایان عنوان دار مجنا در جلسات کمیته شرکت می جویند و خرجی هم برای کمیته ندارند درست به این می نماید که بگوییم فرضاً در جلسه تحقیق درباره انرژی اتمی و چگونگی شکافتن یک هسته، به جای دعوت از متخصصین فن، رؤسای کارخانجات آلومینیوم سازی و قرع و انبیق سازی که به هر حال صنعت کارخانه آنها در شکستن اتم مورد استفاده است، افرادی مانند این کنت ها دعوت کنیم چون دعوت آنها خرجی ندارد و هزینه ای در بر نمی گیرد.

● تصور می کنید که این ترکیب چه تأثیر سویی در جریان فنی و علمی کمیته بین المللی دارد؟

گاستون مه یو: اولین تأثیر سوء آن کلمه درشت و شاید دور از ادبی باشد که می خواهیم بر زبان بیاوریم. کمیته بین المللی المپیک «حمال» یا به عبارت دیگر «خر کامل» فدراسیون های بین المللی است و هر چه آنها بر دوشش بگذارند می برد. دلیل واضح این که در همین المپیک که انتظارش را می کشیم فدراسیون بین المللی شنا توانسته است ۱۶ مدال جدید به المپیک تحمیل کند. مدال هایی که به نظر من دارای صفر درصد ارزش است. فدراسیون بین المللی شنا برای مواد مشابهی که هیچ فرقی در میان آنها نیست مدال های جداگانه ای را به وجود آورده و آنها را در مکزیکو تقسیم خواهد کرد. از آن جمله است مدال های شنا در ۱۰۰ متر و ۲۰۰ متر که به اعتقاد من میان یک ۱۰۰ متر پشت و یک ۲۰۰ متر پشت هیچ تفاوت محسوسی وجود ندارد.

غافل نمی ماند. مثل این که خبر ندارد چند سال بعد «آقا» به تهران می آید و او باید فکر راه تازه ای باشد. جواب سلام ما را نمی دهد. برعکس، هیأت نمایندگی چین که آمده است تا نتیجه «پینگ پنگ سیاسی» خود را در مونترآل تماشا کند به ما محبت مخصوص دارد و سپهبد حجت این را خیلی خوب می فهمد «لرد کیلانی» خیلی گرم و صمیمانه دست ما را می فشارد و متذکر می شود که حتماً بعد از بازی ها، در لوزان یکدیگر را ببینیم.

این کار سال بعد صورت می پذیرد. ساعت ها بالرد حرف می زنیم. عکس می گیریم و همسرم (که مثل همیشه در لوزان همراه من است) خیلی زود بالرد دوست می شود و لرد به او می گوید که این شوهر شما و محمد مزالی و مونیک برلیو خیلی کارها برای سیاست خارجی ک.ب.ا کرده اند. مثل این که درست می گوید. در مونترآل این من بودم که دست چینی ها را در دست سپهبد علی حجت رئیس تربیت بدنی و هیأت اعزامی و نایب رئیس کمیته المپیک ایران گذاشتم و عکس یادگاری گرفتیم. بیچاره سپهبد را اعدام کردند. خیلی پز این را می داد که در روز توطئه بزرگ قتل ملک حسن در کاخ «ضخیرات» مراکش حاضر بوده و از معدود جان به در برده هاست! آدم یکطرفه پر حرف و پرمدعایی بود. اما نباید اعدام می شد. لابد «آقایان منادی اسلام راستین» را نمی شناخته و از آن تندزبانی های خاص خودش در دادگاه کرده. دلم برای او می سوزد که وقتی برگشت و ما گزارش نتایج لوس و خالی مونترآل را با هزار انتقاد در روزنامه ها چاپ کردیم، شاه به کلی سازمان تربیت بدنی را منحل کرد و او را دنبال کار خودش فرستاد. در آن سال ها ما هم در مدرسه درس می دادیم و هم چون گفته بودند شما و «دری» دیگر نباید در کیهان ورزشی چیزی بنویسید دکتر سمسار که روزنامه «رستاخیز» را در می آورد و صفحه ورزشی به ما داد. مصاحبه مفصل با «لرد کیلانی» را که در بالا به آن اشاره شد در این روزنامه چاپ کردیم و بسیار حرف های انتقادی. ما باز همان زبان دراز را داشتیم و رفتیم به مونترآل و همین. و چقدر غمگانه است.

این عکس های یادگاری، همان اوراق کتاب سرنوشتی است که نادر پور می گوید در سطل زباله انداخته است.

حسن شـپـری

هیچکس در سفر کودکانم یاد نداد

تا نشان دار کنم ابری را

که مرا می برد از شهر به شهر

حتی نزدیک خدا،

منتظر تا که بگیرد دستم

تا بگیرم دستش که نپاشم بر خاک.

پدرم صوفی بود، گفت: اوزیباست!

مادرم گاه نیاز،

که سلامت برگردم ز سفر

با خدا صحبت کوتاهی داشت!

چادر از سر برداشت.

گفت: عطر سنبل از اوست!

آری

هیچکس یاد نداد،

گر سونامی آمد پیکر مرغان را

خواهد برد.

یا اگر ماهی عاشق

از جدائی پر پرزد، چه کنم؟

یا اگر قمری، از شهری چون باغ گریخت.

یا سرا سیمگی سرخی سیبی،

- خبر از فاجعه داد - چه کنم؟

صخره از چین پریشانی پیشانی من

با خود اندیشد: موحی که گذشت،

دیگر آن دوست نبود

که نفس تازه ز دیدار نمیکرد.

تا لبی تر کند از شوق کف آلوده او.

صخره اندیشید:

چه کنم با تن آلوده او،

تا خنک گردد پیشانی من.

راستی،

چه کسی می دانست،

بر سر گیسوی افشان درختان

چه گذشت.

راستی،

چه کسی میدانست دوستت دارم را

پنچره خواهد بست.

باورم نیست که بی یآوری سیل سگان.

مادری با پدری گمشده بودم من.

در شبی مثل سونامی - غمگین

ماه - لم داده - سگان را می پاید.

سبد کشتی مغروق مرا می برد.

بی گمان - دوزخ از شادی -

در پوست نمی گنجید.

دیدم، آری که،

بهشت سوگوار است

قلب یخ بسته ما را

گرمی دست کدامین نقاش،

رنگ خورشیدی خواهد زد؟

من از آن «هسته» هراسانم

که به همراهی من،

شعر نمی گوید.

من از آن «هسته» گریزانم

که درختش مرگ است،

که گلش بوی جهنم دارد!

میوه اش مسموم،

خاک، خاکسترش از عمق عزا می گوید.

ای شما پر چمتان خورشیدی

رازتان را می دانم!

شعر خونبار شما را می خوانم!

در بهشتی که منم،

هیچکس گریه مرا یاد نداد

باری اکنون می گریم.

سفر ابری ما ممنوع است

ابر ممنوع است.

هیچکس در سفر

کودکیم یاد نداد

تا نشان دارکنم ابری را،

ابر آبستن تقدیری را،

آنکه لبخند و صبوری،

به جهان می بخشید.

آنکه گفت:

«عاشقم بر همه عالم،

که همه عالم از اوست»

با سونامی رفت.

«سونامی»
سفر با



دکتر سام ابراهیمی

دارای دو بُورد فوق تخصصی در جراحی‌های
قلب و عروق و مشکلات واریس و ورم پا

سی دقیقه ملاقات با دکتر سام ابراهیمی می‌تواند
سی سال درد پای شما را کاهش دهد

اگر دچار مشکلاتی نظیر:

● گرفتاری عضلات پا

● درد پا

● عفونت پا

● ورم پا

● خارش پا

● بی‌قراری پا

دکتر سام ابراهیمی

با استفاده از تکنولوژی جدید
لیزر و اشعه رادیو فرکانسی
در کمتر از سی دقیقه پای
شما را به آرامش می‌رساند

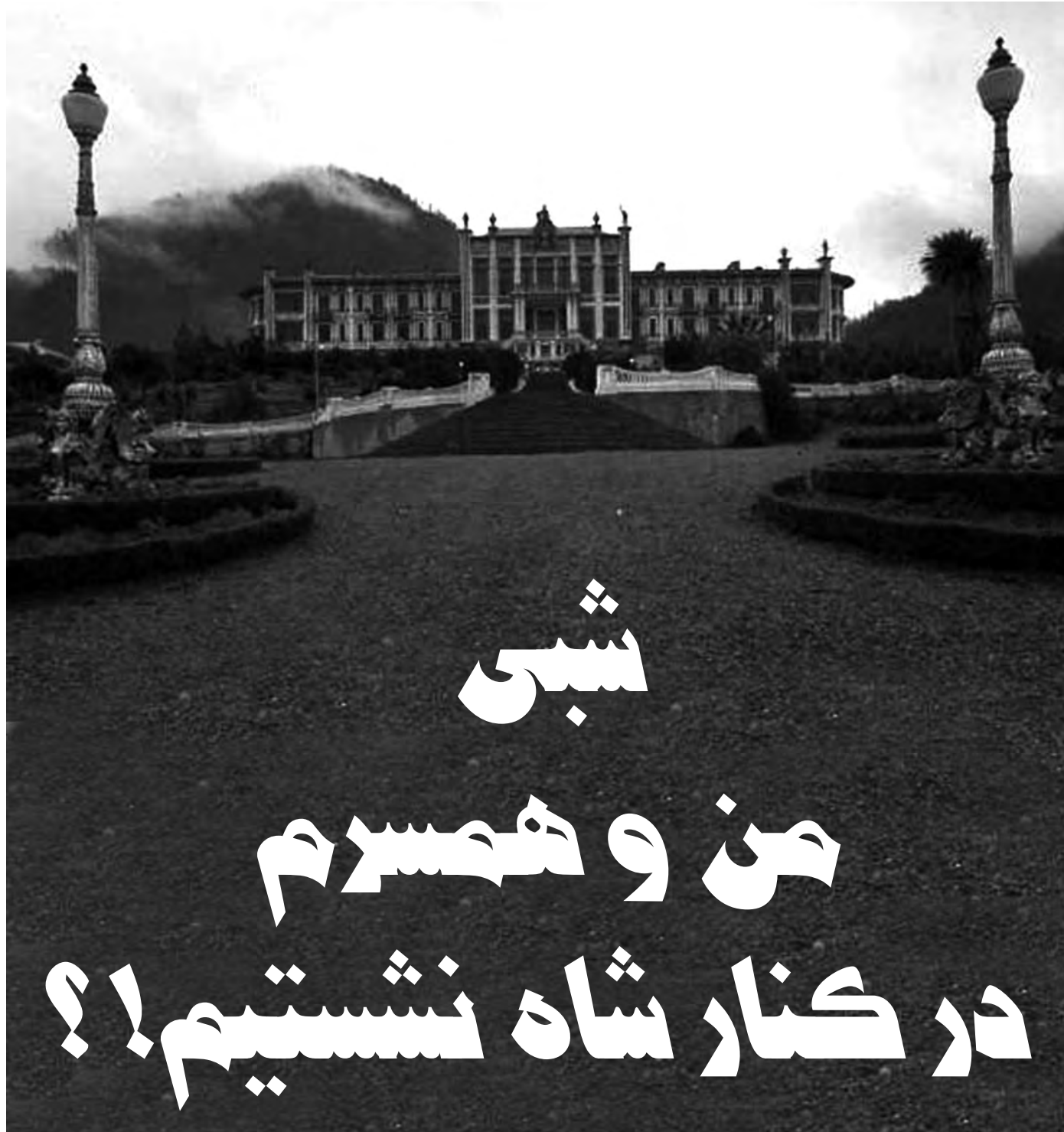


مشکلات واریس و ورم پا مربوط به سلامتی
است و بیمه‌های مدیکال و مدیکر موظف
به پرداخت هزینه درمان خواهند بود

818-900-2700

**16030 Ventura
Blvd., # 605
Encino CA
91436**





شب‌ی من و همسرم در کنار شاه نشستیم!



مسعود سپند یادها و خاطرها

نمیدانم شما داستان کسانی را که با شاه ناهار خورده اند و هنگام ناهار خوردن ایشان را نصیحت کرده اند - که در اداره مملکت باید

چنین و چنان کند و اگر اعلیحضرت به عرایض آنها گوش میداد، هرگز انقلابی رخ نمی داد و شاه آواره نمی شد - شنیده اید؟

بنده خودم آن اوایل آوارگی در شهر سانفرانسیسکو در یک مهمانی چنین کسی را دیدم که مدعی بود **حسابدار اعلیحضرت** بوده و بارها به خدمت ایشان رسیده و هر چه ایشان را نصیحت کرده نتیجه ای نگرفته است.

او یک نشریه هم منتشر می کرد که شاید نامش ملت بیدار یا یک چیزی شبیه این بود. وقتی هم که سخن می گفت چنان باد درگلو می انداخت که پنداشتی فرمانده یک لشکر دارد با زیر دستانش صحبت می کند.

اما کم کم «**ناهار خورده های با اعلیحضرت**» به علت کبر سن اگر دچار فراموشی نشده باشند احتمالاً با هفت هزار سالگان سربه سرو همسفر شده اند. اما یکی دو سال پیش بود که در یک مهمانی خصوصی آقایی که از گردن کلفت های

قدیم بوده سخن هایی از اینگونه را بر زبان رانده و نبض مجلس را به دست گرفته بود و به دیگر «**ناهار خوردگان با اعلیحضرت**» فرصت نمی داد که آنها هم سخنانی از این قبیل بگویند.

این صغرا کبراهار ابرایتان نوشتم تا بگویم من هم یک بار شبی در ناهار را کنار **اعلیحضرت** نشسته ام! اما از ترس این که مبادا دچار اوهام شده باشم از همسرم پرسیدم: «عزیزم یادت هست آن موقع که ما تازه ازدواج کرده بودیم در یک مجلس کنار شاه نشستیم و شاه هم هیچی به ما نکفت؟ گفت: آره خوبم یادمه! بعد تازه شروع کرد به آه کشیدن که: چه دوران خوبی بوده و چه شاه خوبی.»

چون مطمئن شدم که خیالاتی نشده ام و هیچ امام و امامزاده ای به خوابم نیامده با خودم گفتم حالا که داستان ها و خاطره هایم ته کشیده و کفگیر به ته دیگ خورده و تا هنوز به علت پیری شاخ و برگ الکی به آن اضافه نکرده ام یک

خاطره خوب هم بنویسم!

اصل داستان اینست که وقتی که **بنده** افسر شدم به خاطر این که در تهران بمانم به تقاضای خودم به گارد شهربانی منتقل شدم که البته **گارد شهربانی علاوه بر برنامه های تشریفاتی در واقع «گارد ضد شورش»** هم بود و اگر جایی در شهر شلوغ می شد طبق معمول برای آرام کردن و در واقع خواباندن شلوغی، اول با نمایش نیرو و در درجه دوم با بزن و بکوب آنجا را آرام می کرد.

و اما این بزن و بکوب ها طوری نبود که منجر به قتل شود و البته در گذشته شده بود! که گویا چند دانشجو به سربازها حمله کرده بودند که سلاح آنها را از دستشان بگیرند و آنها هم تیراندازی کرده بودند و دو دانشجو کشته شده بود و ماجرای ۱۶ آذر پدید آمده بود (آن زمان من هم افسر نشده بودم) بگذریم از این که در تمام این برنامه ها فرماندهان دستور می دادند: «مبادا به کسی تیراندازی کنید مبادا با **باتوم به سر و کله مردم بزنید** و اگر درگیر شدید فقط به پای اغتشاش کنندگان بزنید!» البته نام دیگر گارد شهربانی «**اداره کنترل اغتشاشات**» هم بود.

فکر می کنم تابستان سال ۴۶ بود که کنفرانسی در رامسر تشکیل شد که روسای جمهوری پاکستان و ترکیه به ایران آمده بودند و کنفرانس هم در رامسر برگزار می شد. از گارد شهربانی یک گروهان پلیس برای تشریفات در خیابان ها که مسیر حرکت مهمانان شاه بود نیز به رامسر گسیل داشتند و قرعه فال به نام گروهانی زده شد که من در آنجا خدمت می کردم. بنده و هم دوره عزیزم «**ستوان عیوفی**» آن زمان به اتفاق فرمانده گروهان «**سروان تیمور گوران**» و حدود دویست تن مأمور عازم رامسر شدیم. اما من و هم دوره عزیزم هر دو نامزد عقدی داشتیم دو نفری فکرهایمان را روی هم ریختیم و گفتیم **یواشکی نامزدهایمان را (تازه عقدشان کرده بودیم) توی جیب شهربانی بگذاریم و ببریم به رامسر آنجا هم اتاق برایشان بگیرم و روزها به خدمت بپردازیم و شب ها در کنار نامزدهایمان باشیم.**

در ضمن موافقت ضمنی فرمانده گروهانمان یعنی سروان گوران را نیز جلب کردیم و خلاصه این که با چه قایم موشک بازی (قایم باشک) در جلوی اتوبوس های پراز پاسبان خود راه رامسر رساندیم و هر کدام برای خودمان اتاقی اجاره کردیم و به خیال خود کار خلاقی هم نکرده بودیم.

کنفرانس یکی دو روز طول کشید، وظیفه ما که چیدن مأموران در مسیر حرکت میهمانان بود، به خوبی انجام شد تا شب آخر که وزارت فرهنگ و هنر جشنی در کازینوی رامسر برپا کرد و شاه و میهمانانش نیز در این جشن شرکت داشتند.

جلوی هتل را درخت های نخل کاشته بودند که به هتل وصل می شد. در ضمن کازینو دارای سالن سربازی بود که هم پرده سینما داشت هم در جلو پرده یک سن که برای رقص و نمایش



دکتر مریم نواب
D.D.S. داندانپزشک زیبایی

قبول بیمه‌های درمانی و تسهیلات لازم برای افراد فاقد بیمه
ALL PPO INSURANCES

16661 Ventura Blvd., #208
Encino, CA 91436
818-646-0194

و از طرفی همان استوارگارد شاهنشاهی نیز در کنار ما بود، پشت سر شاه راه افتادیم و تار سیدیم به جایی که مثل یک هشتی بود و بعد بلوار به طرف هتل رامسر شروع می شد. در این فاصله که افسران و درجه داران گارد شاهنشاهی این طرف و آن طرف می رفتند و اتومبیل‌ها را آماده می کردند من دست همسرم را گرفتم و گفتم: بدو که در برویم! آمدم توی پیاده روی بلوار و پیاده راه افتادیم به طرف اتاقی که اجاره کرده بودیم. در این فاصله چند بار تیمسار طاهری برای این که یقه ما را بگیرد از بلوار بالا و پایین رفت و بانورافکن اتومبیل اش توی پیاده روی روشن می کرد که ما هم پشت بوته ها پنهان می شدیم. اما فردای آن روز وقتی که به مدرسه ای که مأموران رادر آنجا اسکان داده بودند رفتم، دیدم سرهنگ مولوی معاون گارد شهربانی (بعدها تیمسار شد و رییس پلیس تهران و متأسفانه پس از انقلاب اعدامش کردند) شبانه از تهران راه افتاده و آمده بود و بر اثر گزارش تیمسار طاهری که این افسر برخلاف مقررات رفته کنار شاه نشست و هر چه به او اشاره کرده ایم که از کنار شاهنشاه برخیزد! ترمز کرده و باید هر چه زودتر تنبیه شود!

سرهنگ مولوی برعکس تیمسار طاهری بسیار با محبت با من سخن گفت و من عین اتفاقی را که افتاده بود برایش تعریف کردم که من را یک استوارگارد شاهنشاهی برده و آنجا نشانده، ثانیاً پادشاه مملکت هم هیچی نگفته! اما این تیمسار یقه مرا گرفته؟! سرهنگ مولوی خنده اش گرفته بود و گفت: می دانی با گزارش تیمسار طاهری، رییس شهربانی کل کشور هم (به گمانم تیمسار مبصر) دستور داده که من شبانه راه بیفتم و تورا بازداشت کنم! گفتم: جناب سرهنگ اتفاقاً اعلیحضرت خیلی هم با مهربانی به ما نگاه می کرد و اگر قرار باشد بنده را تنبیه کنند من هم عین واقعه را گزارش خواهم کرد.

سرهنگ مولوی وقتی حقیقت قضیه را دریافت و متوجه شد که من خودم به اختیار خودم نرفته ام که کنار شاه بنشینم از بازداشت کردن من صرف نظر کرد و همانجا تلفنی با کسانی در شهربانی کل تماس گرفت و در این فاصله تیمسار طاهری وارد اتاق شد و از زیر عینک چنان با خشم به من نگاه می کرد که گفتم الان است که به من حمله کند، اما سرهنگ مولوی با خنده و شوخی جریان را برایش تعریف کرد و به من گفت: تو از اتاق برو بیرون!

همان روز بخشنامه ای به تمام شهربانی های ایران نوشتند که هیچ افسری حق ندارد هنگام مأموریت همسر یا نامزد یا فامیل خود را همراه ببرد!

می گویند شاه سلیمان صفوی وزیری داشت به نام شیخ علیخان که بسیار سخت گیر و نظر تنگ بود و هر چه شاه می بخشید او از اجرای بخشش جلوگیری می کرد و ضرب المثل شد که شاه بخشیده ولی شیخ علیخان نمی بخشد.

مورد استفاده قرار می گرفت، و دو طرف سالن هم دیوار کوتاهی داشت که از بیرون می شد حداقل محل نمایش را دید.

آن شب که بزن و بکوب از داخل سالن به گوش می رسید من و همسرم داشتیم در کنار ساحل قدم می زدیم، صدای موسیقی هر دوی ما را به طرف دیوار کوتاه سالن کشید. اطراف سالن را درجه داران و سربازان گارد شاهنشاهی محافظت می کردند.

من به خاطر این که نیابند و نگویند که چرا اینجا ایستاده اید؟ دست همسرم را گرفتم و گفتم: «تا نیامده اند و ما را رد نکردند خودمان برویم!» اما او که مشتاق دیدن برنامه رقص و آواز بود دست مرا گرفت و گفت: وایسا می بینی که کسی به ما کاری ندارد ناسلامتی توهم افسری؟! در این فاصله یک استوارگارد شاهنشاهی آمد و گفت:

«جناب سروان بفرمایید تو! بعد ما را از در کوتاه بغل سالن که نزدیک سن بود به توی محوطه جشن برد و دو تا صندلی هم آورد و در تاریکی سالن روی چمن گذاشت و گفت بفرمایید؟! و ما هم نشستیم! شب خوبی بود عماد رام و خواهرش نادیا رام می خواندند و ما هم تمام حواسمان به آنها بود.

در فاصله کوتاهی که چشمان من به تاریکی عادت کرد دیدم در دو سه قدمی ما شاه و میهمانانش نشسته و دارند برنامه را نگاه می کنند.

من تا چشمم به شاه افتاد در گوش زخم گفتم: «بین چه گرفتار شدیم شاه درست دست راست من نشسته! او هم نگاه کرد، خیلی خوشحال شد و گفت: راست می گی ها! گفتم: اقلأ جاتوبا من عوض کن! او هم از خدا خواسته جایش را با من عوض کرد و انگار نه انگار ما کار خلافی کرده ایم.

در این فاصله چراغ های سالن روشن شد و من که در کنار زخم پنهان شده بودم زیر چشمی به عقب سالن نگاه کردم دیدم ای وای رئیس شهربانی استان ما زندران تیمسار طاهری آن ته ایستاده و با چشم ابرو دارد به من اشاره می کند که تو اینجا چکار می کنی؟ من هم که دیدم حالا که کار گذشت بهتر است فعلاً کیفمان را بکنیم تا بعد هر چه پیش آید اقلأ تلافی آن بشود و اصلاً به عقب سالن نگاه نکردم!

عجیب بود که شاه هم انگار نه انگار که ما دو تا غریبه، در کنارش نشسته ایم! خیلی خونسرد و با لبخند به ما نگاه می کرد و با آن دو میهمانش حرف می زد و پنداری ما هم جزو میهمانانش هستیم.

برنامه نیم ساعتی ادامه داشت تا این که چراغ ها روشن شد و شاه و میهمانانش از جای برخاستند و به طرف در خروجی به راه افتادند.

من که دیدم تنها پناه گاهم شاه می تواند باشد و تیمسار طاهری جرأت نمی کند به او نزدیک شود

فریدون میرفخرایی
تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Live Answering With All the Bells & Whistles

Pricing Made Simple
Tool free number
Outbound calling
Lowest Prices ever

Lowest Hold Times In the Industry
Best Online Account Management
E- Fax

customer
careagents.com

Answering services redefined like never before



ملتی شگفت انگیز، با سرنوشتی شگفت انگیزتر!



دکتر ناصر انقطاع

هنگامی که قلم به دست گرفتم تا برای هفته نامه ی دوست داشتنی خود «فردوسی امروز» نوشته ای را بنویسم، ناگهان دو رویداد بزرگ برای ملت بزرگوار ایران، که من، یاخته ای از پیکر آن هستم رخداد، که یکسد و هشتاد درجه با یکدیگر، اختلاف سوی داشتند.

یکی افتخار آفرینی دلاوران شیرمرد ایرانی، در بزرگ ترین دیدار جهانی (المپیک) با هماوردان برجسته ی کشور های دیگر بود، و بی درنگ به دنبال این پیروزی و دلاوری بسیار شیرین و غرور انگیز، دومین رخداد، در پهنه سرزمین پدری امروز دادکه از تلخ ترین رویدادهای اجتماع های کنونی آدمیان است و آن، زمین لرزه ی مرگ آفرین استان دلاور پرور آذربادگان خاوری است. به راستی ما ملت شگفتی هستیم. با سرنوشتی شگفت تر، و اندیشه برانگیزتر.

یعنی، درست هنگامی که غرق شادی و خوشدلی می شویم و می خواهیم اندکی از اندوه های سنگین خود بکاهیم، سرنوشت سنگی خردکننده و

ما سده ها و هزاره هاست که سرگرم دست و پنجه نرم کردن با سرنوشت خویش هستیم!



چندان دور کشورمان بیندازیم، یعنی به پیرامون یکسد سال پیش بنگریم،

می شویم. اگر یک نگاه سرسری به تاریخ نه

سنگین برسرمان می کوبد، که تازمانی دراز، گیج و منگ برخورد با آن

می بینیم درست به هنگامی که مشروطه خواهان با به قمار گذاردن جان شیرین خود، فرشته ی پیروزی را در آغوش کشیدند، و به خود می بالیدند که دیو خودسری و خودکامگی را در شیشه ی قانون کرده اند، ناگهان به دستور محمدعلی شاه خودسر، مجلس شورای ملی، یعنی خانه ی مردم به دست «لیاخوف» روس فرمانده قزاقان، به توپ بسته و ویران می شود و در این رویداد، جمعی از ایرانیان دلاور و آرمانخواه در درون سنگرهایی که داخل ساختمان مجلس برپا کرده بودند، جان می بازند.

اندکی پیش تر می آییم. به جنبش ملی شدن نفت می رسیم، و در آنجا نیز، درست زمانی که در برنامه «اقتصاد بدون نفت» پیروز شدیم، و کشتی های نفتکش ژاپنی و ایتالیایی در راه رسیدن به خرمشهر و خرید نفت ما بودند، سر و کله «گرمیت روزولت» پیدامی شود، و آنچه که رشته بودیم، پنبه می کند. باز، هنگامی نه چندان دراز می گذرد، و به بیست و دوم بهمن می رسیم، و با دادن تلفات و خسارت های فراوان، گمان می کنیم که روزنه های آزادی را یافته ایم و می توانیم خود را ملتی مسلط بر سرنوشت خود بشناسیم، ناگهان با یک دیو خونخوار و بیمار روانی، در پوشش مردان خدا برخورد می کنیم که او، و پیروان بدتر از او، به همه چیز ما، کار دارند. از پوشش پیراهن و شلوار و کراوات گرفته، تا روسری زنان و مانتوی گشاد و بدحجابی!! ایشان، از مهمانی درون خانه ها، تا آب پاشیدن جوان ها به یکدیگر، از درون صندوقخانه ها و

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

ایران بسان صخره‌ای بلند وسخت در برابر آسیب‌ها ناهنگام تاریخی ایستاده است!

ایران و مردم ما فرو آمد، و همه‌ی شادی‌ها و خنده‌ها و فریادهای پیروزمندانه‌ی ما را تبدیل به ناله‌های سوگوارانه برای زمین لرزه استان مرد پرور آذرآبادگان و مرگ و زخمی شدن سدها ایرانی روستایی بی‌گناه کرد. براستی ملتی شگفت، با سرنوشتی شگفت تر هستیم، در این بخش از آسیا.

سده‌ها و هزاره‌ها است که سرگرم دست و پنجه نرم کردن با سرنوشت خویش هستیم: از نبرد دارانل تا آتش در تخت جمشید، از پیروزی بر یونان و مصر، تا تاختن اسکندر و مرگ دارا، به دست سردارانی که خود آنها را برگزیده و پرورانده بود.

از ترکنازی مغولان و ویرانی شهرهای بزرگ و آبادمان، تا دلاوری‌های شگفتی آور جلال الدین خوارزمشاه، از پیروزی انوشیروان بر روم کهن، تا

پستوهای خانه‌ها، تا درون خودروه‌های مان، از خوردن و آشامیدن پنهان و آشکارمان، در ماه تازی رمضان، تا نامگذاری فرزندان و نوزادان مان و سخن کوتاه، به همه چیز و همه چیزمان سرکشی و فضولی می‌کنند، و پنجه‌های خونین خود را در ژرفای جانهای مان فرو می‌برند.

اکنون در روایت سی امین دیدار المپیک جهانی در لندن، زمانی که در سه چهار روز پیاپی، خبرگزاری‌ها خبر پیروزی جوانان پولاد بازو، و پهلوانان حریف انداز ما را به سراسر گیتی، فرستادند و ما را در شادی و نشاط غوطه ور کردند و بخود می‌بالیدیم که زادگان رستم و سهراب، هنوز هم در سرزمین ما، کم نیستند.

هنوز هم در بالاترین و جدی‌ترین پهنه‌های روز آزمایی‌های جهانی نه تنها حرفی، که حرف‌هایی برای گفتن داریم و هنوز هم در شوره زار ایران آخوندی، گل‌های چشم نواز و دل انگیز می‌رویند.

آنگاه که قهرمان «بهداد سلیمی» در یک تازی پهنه‌ی نیرومندی جهان، با بلند کردن ۲۴۷ کیلوگرم، عنوان «نیرومندترین مرد جهان» را به خود ویژگی داد، و بر سکوی یکم ایستاد، و فریادشادی از گلو، و از دل پیرو جوان و زن و مرد و کودک برخاست، و آنگاه که دیدیم دوازده دلاور جوان، ایرانی بر سکوه‌ای افتخار جهان ایستادند، ناگهان ضربه‌ای هراس‌آور بر پیکر ملت

سوگ به دنبال شادمانی، شکست در پی پیروزی، خواری به دنبال سرفرازی!





● در انقلاب ایران شکی نیست که مردم می توانستند اصلاحات عاقلانه‌ای به نظام پیشین تحمیل کنند!

● روشنفکران منطقه باید با هر نوع خشونت مانند آن چه ویژه در سال های وحشت و تزویر انقلاب در ایران مورد ستایش بود، به مبارزه برخیزند!

● اصلاحات و مبارزه بدون خشونت بایستی جایگزین قهر و خشونت شود!



دکتر شاهین فاطمی
تحلیل‌گر مسایل سیاسی
و استاد دانشگاه

نفس انقلاب تا دیرگاهی کلمه مقدسی به نظر می رسید اما قرن بیستم و شاید قبل از آن قرائنی در تاریخ از انقلاب های معاصر به ثبت رسانیده که به طور مسلم ، قدوسیّت انقلاب را کاملاً زیر سؤال برده است. شاید از این رو باشد که کمتر کسانی به رویدادهای معاصر لقب «انقلاب اعراب» می دهند و بیشتر از «بهار اعراب» استفاده می کنند.

«برنارد شاو» متفکر و رند قرن بیستم در مورد انقلاب های می گوید: «انقلاب ها هرگز ملت ها را از بند استبداد رها نکرده اند بلکه تنها آن را از شانه ای به شانه دیگر منتقل کرده اند».

قرن بیستم شاهد چهار انقلاب بزرگ بود. در هر چهار مورد، تاریخ این فرصت را برای نسل معاصر فراهم آورده است تا به سهولت بتواند نتایج این چهار انقلاب را از نزدیک نظاره کند. این بازنگری در شرایط امروز که یک بار دیگر موج خوشبینی از تغییر و تحولات ناگهانی به اوج خود رسیده است شاید بيمورد و بی مناسبت نباشد.

واقعیتی را که باید در نظر داشت یک تفاوت اساسی حداقل ظاهری میان انقلاب های معاصر و چهار انقلاب قرن بیستم وجود دارد. در آن چهار انقلاب که به ترتیب در روسیه، چین، کوبا و آفرینش در ایران به وقوع پیوست

کابوس وحشتناک انقلاب های قرن بیستمی!

خشونت و ایجاد وحشت، اعدام های جمعی ، اردوگاه ها، شکنجه گاه های مخوف و تحمیل گرسنگی ...!

همانطور که می دانیم در غرب توانستند با بهبود تولید کشاورزی، کارگران صنعتی را از میان کشاورزانی که نیاز به آنان نبود، برگزینند و در واقع مازاد تولید کشاورزی غرب موجب صنعتی شدن این کشورها شد در حالی که در روسیه پس از کشتار دهقانان مستقل با فشار دو چندان بر آنان، محصولاتشان را به زور گرفتند تا هزینه صنعتی شدن روسیه را تأمین کنند. میلیون ها کشاورز روسی زیر فشار قحطی، جان دادند. به عبارت دیگر در غرب سرمایه داری، صنعت نتیجه افزایش تولید کشاورزی بود در حالی که در سیستم کمونیستی روسیه هر چه کشور صنعتی تر

ایجاد وحشت شد. اعدام های دسته جمعی، اردوگاه های بردگی، شکنجه گاه های مخوف و تحمیل گرسنگی از جمله وسایل ارباب او بود. زمانی که او دید حتی پس از پیروزی انقلابش همه مردم حاضر به قبول سیستم تک حزبی و دیکتاتوری طبقه کارگر نیستند، همه مخالفان خود را یکی یکی تصفیه و سرانجام جان بشین او، استالین توانست از طریق شکنجه، اعدام و ارباب «سیستم دلخواه» خود را بر جامعه تحمیل کند.

یکی از واقعیات تاریخی در مورد انقلاب کمونیستی روسیه که به آن توجهی نمی شود این است که انقلابی کشاورزی بود و نه صنعتی.

سخنی از حقوق بشر مطرح نبود. سه انقلاب نخستین انقلاب هایی بودند که نوید جامعه بی طبقه را می دادند و انقلاب اسلامی ایران یک پرده بالا تر گرفته و خواستار گسترش بهشت بر روی زمین بود!؟

هر چهار انقلاب با شکست مواجه شد «لنین» یک سوسیالیست بود و مانند بسیاری از سوسیالیست ها اعتقاد داشت که بدون ایجاد یک انقلاب خشونت بار امکان ایجاد بهشت بر روی زمین وجود ندارد.

او بسیار زود متوجه شد که همگان خواستار انقلاب او نیستند و از این رو برای ساکت کردن مخالفان، دست به دامان حربه خشونت و



چکه! چکه!

دشمن گله ها

یکی از شکست خورندگان تاریخی که دچار حالتی روانی شد آژاکس پسر پادشاه سلامین در یونان بود او پس از شکست به طوری دیوانه شده که گله های گوسفند یونانی ها را به صورت دشمنان خود می دید و به آنها حمله می برد و گوسفندها را سر می برید و دست آخر فهمید که خطا کرده و خود را کشت.

مسیحیت قانونی شد

پس از کشتار مسیحیان روم توسط امپراتورهای آن بالاخره در (۳۱۳ میلادی) با انتشار فرمانی از سوی امپراتور کنستانتین، دین مسیح در روم قانونی شد.

فاتح بزرگ!

ناپلئون بناپارت که در ۱۸۰۲ میلادی برای تمام عمر کنسول اول فرانسه شد در ۱۸۰۴ خود را امپراتور این کشور نامید و از سال ۱۸۰۵ تا ۱۸۰۹ اتریش، پروس، اسپانیا و سپس روم را متصرف شد و پس از حمله به روسیه در ۱۸۱۲ از سپاه متحدین (آلمان، روسیه و اتریش) شکست خورد و سال بعد متحدین پاریس را فتح و ناپلئون را معزول کردند.

رهایی از عجم

این روزها درباره این که انسان از افسردگی بیرون بیاید بسیار توصیه شده اما «رودکی» اولین شاعر پارسی گوی در قرن ها پیش چنین نسخه ای نوشته است:

چهار چیز مرد آزاده را، ز غم بخرد

تن درست و خوی نیک و نام نیک و خرد

اثر باستانی پنج هزار ساله

یکی از قدیمی ترین آثار باستانی ایران که بیش از پنج هزار سال سابقه تاریخی دارد «چغازنبیل» بین شوشتر و دزفول است و با وجود آن که از خشت و گل ساخته شده کماکان پابرجاست. (مگر این که مانند ارک بزم به بدشاشی زلزله بخورد) بین دیوارهای چغازنبیل کتیبه های سنگی به خط میخی نصب شده است.

«ریال» پرتغالی!

نام و احد پول پرتغالی ها هنگام تصرف جزایر خلیج فارس و بندرعباس سکه «رئال» به همان معنی سکه «شاهی» شاه عباسی هنوز در فارسی و عربی مانده هر چند در تلفظ منطقه «رئال» به «ریال» تبدیل شد و متأسفانه در منطقه (عربستان، ایران و قطر) به اسم پول رسمی مانده است. رئال های پرتغالی با داشتن عیار ۲۴ توانسته بود سکه ایرانی عیار ۱۸ (و کمتر) را از میدان مطلوبیت به درکند.

در مورد انقلاب ایران امروز دیگر برای کسی شکی باقی نمانده که «اصلاحات» عاقلانه ترین مسیری بود که مردم می توانستند به نظام پیشین تحمیل کنند و پایان این بحث به احتمال زیاد تا گذشت یک و یا دو نسل دیگر امکان پذیر نخواهد بود.

آنچه امروز علاقمندان به آزادی و دموکراسی را نگران کرده است رویدادهای ناامید کننده ای است که در مصر و تونس و دیگر کشورهای منطقه در حال افزایش است. حمله به مسیحیان در مصر و یا تحمیل حجاب اجباری به آزاد زنان شمال آفریقا (زیادت خواهی های اسلامگرایان) پیام هایی است که کسی نمی تواند پس از مشاهده حوادث سی و سه سال گذشته در ایران از امکان رویداد آنها اظهار بی اطلاعی کند.

شاید زمان آن رسیده باشد که جامعه روشنفکری منطقه یک بار برای همیشه این شجاعت را در خود جستجو کند که با هر نوع خشونت به ویژه انقلابی - که آنچنان در آن سال های وحشت و تزویر در ایران مورد ستایش بود - به مبارزه برخیزد. شاید این وظیفه طبقه روشنفکر کشورهای منطقه است که از سویی مردم را از خطرات انقلاب با مرور بر واقعیات قرن بیستم آگاه کنند و از سوی دیگر با گسترش جامعه مدنی حلقه را بر رژیم های دیکتاتوری و خودکامه آنچنان تنگ کنند که هر دو سوی این رویارویی اجتماعی سرانجام اصلاحات و مبارزات بدون خشونت را جایگزین قهر و خشونت کنند.

قرار دارد و ما شاهد آن هستیم که کره جنوبی امروز خود را به جمع کشورهای پیشرفته رسانده است.

از نقطه نظر فرهنگی و اجتماعی نیز نه تنها انقلاب حرکتی روبه جلو برای ایران انجام نداده است بلکه فساد و سقوط اخلاقی دستاورد بارز آن می باشد.

در واقع تفاوتی میان حکومت های دینی و کمونیستی وجود ندارد. در هر دو مورد انقلاب ها ایدئولوژیک بودند همراه با نوید بهشت، اما جهنم آفریدند.

با در نظر گرفتن این حقایق عینی، امروز کمتر کسی می تواند منکر شکست این چهار انقلاب شود. باید پرسید چرا هنوز انقلاب از این چنین میزان علاقه مندانی بهره مند است؟

شاید اوضاع در پاره ای از کشورهای مورد بحث، آنچنان برای مردم غیر قابل تحمل شده بود و امید به بهبود و اصلاح آنقدر ضعیف می نمود که با علم به مخاطرات آن، باز هم مسیر انقلاب را پیمودند. قضاوت در این مورد نمی تواند کلی باشد.

در مورد روسیه و چین نیازمند مطالعاتی است که بخش عظیمی از آن امروز در حال انجام گرفتن است. در مورد کوبا می توان گفت که وحشتناک ترین حکومت در آن منطقه امروز حکومت کوبا است در حالی که دیگر کشورها به تدریج توانستند با عبور از کودتا و دیکتاتوری خود را به سر مرز انتخابات و دموکراسی برسانند. اگر در مورد سه انقلاب نخستین ما نتوانیم از اطلاعات دست اول استفاده کنیم اما

شد از تولیدات کشاورزی کاسته گردید. در چین بعد از جنگ جهانی دوم، مائوتسه تونگ از همان مسیر استالینی پیش رفت و بیش از چهل میلیون چینی قربانی زیاده روی های او شدند. سرانجام در هر دو کشور چین و روسیه، شکست کمونیسم و انقلاب هایی که این دو رژیم را بر سر کار آورده بود به دو شیوه مختلف به اثبات رسید.

انقلاب سوم در قرن بیستم به کوبا تعلق دارد که هنوز ماتم و ماجرای آن جزیره نگون بخت ادامه دارد و احتمالاً تا زمانی که برادران «کاسترو» زنده باشند، مردم کوبا روی آزادی و رفاه را نخواهند دید.

بسیار بودند کسانی که از فاصله دور، انقلاب کوبا را ستودند زیرا عده ای جوان پرشور و عاشق آزادی با ایده آل های بشر دوستانه در برابر یک دیکتاتور فاسد قیام کرده بودند اما دیری نپایید که ثمره آن انقلاب نیز به کابوسی وحشتناک تبدیل شد.

آنچه در ایران در سال ۱۳۵۷ به وقوع پیوست بیش از آنچه بتوان توصیف کرد تاکنون درباره آن گفته شده و نوشته شده است. اکنون دیگر کمتر کسی را می توان یافت که از ضرورت انقلاب در آن دوره سخن براند.

چه بسیارند انقلابیونی که اکنون می گویند: هدف ما اصلاحات و رفهم بود، ما نمی خواستیم که شاه از مملکت برود، تنها خواستار آن بودیم که او قانون اساسی را رعایت کند!

شاید این ادعاها برای نسل جوان باور کردنی باشد اما نسلی که شاهد آن انقلاب بود و دید که چگونه طبقه به اصطلاح روشنفکر چشم بسته در دام انقلاب اسلامی افتاد و روشنفکران تنها زمانی که کار از کار گذشته بود، به اشتباه خود پی بردند.

آنچه بر ایران گذشت نه تنها تلف کردن عمر یک نسل و احتمالاً دو نسل از مردم این سرزمین نتیجه آن بود بلکه آثار اقتصادی، سیاسی و اجتماعی این انقلاب برای چندین نسل آینده همچنان مشکل ساز خواهد بود.

از نظر اقتصادی امروز حتی خود عوامل رژیم مدعی هستند که ایران در دوران پیش از انقلاب از بسیاری کشورهای همسایه خود و حتی کشوری مانند کره جنوبی از نقطه نظر پیشرفت و رشد اقتصادی جلوتر بود در حالی که امروز در بین آخرین کشورهای عقب افتاده



**انقلاب های ایدئولوژیک کمونیستی و مذهبی
با نوید «بهشت» اما جهنم آفریدند!؟**



خواهند شد. اخراج مأموران سیاسی به عنوان عنصر نامطلوب معمولاً در مواردی چون جاسوسی، تماس با جناح‌های مخالف کشور محل اقامت، انجام اقدامات قاچاق ارز و غیره است. البته گهگاه نیز به عنوان یک اقدام متقابل صورت می‌گیرد.

عفو بین الملل Amnesty International

یک سازمان بین‌المللی که به طور خصوصی اداره می‌شود در ۲۸ مه سال ۱۹۶۱ توسط پیتر برنسون (P. Berenson) که یک وکیل دعای انگلیسی است، بنیان نهاده شد.

هدف از تأسیس سازمان مزبور کمک به آزادی زندانیان سیاسی در جهان است که مرتکب اعمال خشونت آمیز نشده اند. این سازمان هم چنین به خانواده زندانیان مزبور کمک‌هایی می‌نماید و در جستجوی راه‌هایی برای ارتقاء سطح رفتار با زندانیان و توقیف شدگانی از این دست می‌باشد. سازمان تلاش‌های فراوانی برای آشکار ساختن موارد متعدد شکنجه، قتل و بازداشت‌های غیرعادلانه انجام داده است. عفو بین الملل دارای یک میلیون عضو در بیش از ۱۵۰ کشور جهان بود (۱۹۶۶ میلادی)؛

و گفته می‌شود که تمامی مخارج آن به طور خصوصی و توسط اعضا آن پرداخت می‌شود. مقر سازمان در لندن است و ظاهر آذاری هیچ‌گونه وابستگی سیاسی و یا مذهبی نیست. عفو بین المللی در سال ۱۹۷۲ برنده جایزه صلح نوبل شد.

غلامرضا علی بابایی

فرهنگی می‌آفرینند. بستگی‌های متقابل اجتماعی اقتضاء می‌کنند که در یک فرهنگ معین، ویژگی‌های فرهنگی یا مجموعه‌های فرهنگی در عین جدایی، نوعی تناسب با هیئت داشته باشند و صورت بندی‌هایی که انگاره‌های فرهنگی یا مدل‌های فرهنگی نامیده می‌شوند، به بار آورند. بر روی هم، می‌توان فرهنگ را به دو بخش کرد: فرهنگ مادی و فرهنگ معنوی یا فرهنگ غیرمادی، فرهنگ مادی به آن بخش از «میراث اجتماعی» که شامل شناخت اقتصادی یا «زیرساخت» جامعه است، می‌گویند. «فرهنگ معنوی» شامل روساخت جامعه یعنی علم و هنر و فلسفه و معتقدات و مؤسسات اجتماعی است.

عنصر نامطلوب Persona nongrata

چنانچه ادامه کار یک مأمور سیاسی سفارتخانه برای کشور محل مأموریت وی قابل پذیرش نباشد، مقامات آن کشور می‌توانند وی را عنصر نامطلوب اعلام نمایند. در این صورت وی باید ظرف مدت معینی خاک آن کشور را ترک کند.

مسئله عنصر نامطلوب بر این فرض استوار است که چون مأموران سیاسی سفارتخانه‌ها از مصونیت‌های سیاسی، دیپلماتیک و قضایی برخوردارند، لذا متقابلاً حق ندارند در امور داخلی کشور محل اقامت خود دخالت نمایند؛ در چنین صورتی به عنوان «عنصر نامطلوب» اخراج

پژوهشگران نقش ایدئولوژی را به ویژه در آن دسته از نظام‌های انحصارطلب که حق عده‌ای از افراد برای داشتن زندگی محترمانه انکار می‌شود، یک عامل مهم به حساب می‌آورند. سایرین به اهمیت ستیز اقتصادی و عوامل بین‌المللی، در تشدید یا جلوگیری از ژنوسید توجه دارند. اما بدون اطلاعات منظم در مورد گستره این جریانات، حداقل در محدوده قرن بیستم، نمی‌توان اهمیت نسبی اینگونه شرایط را ارزیابی کرد یا تئوری‌های متقاعدکننده‌ای با چند متغیر در مورد این پدیده ارایه نمود.

در مورد وجوه تمایز ژنوسید و پلی‌تیسید از اقدامات سرکوبگرانه «عادی» ابهاماتی وجود دارد. در چهارچوب جنگ، کشتن جنگجویان امری «عادی» است، در حالی که کشتار گسترده شهروندان غیرنظامی، چنین نیست.

یکی از کلیدهای تشخیص نظری و عملی ژنوسید و پلی‌تیسید در همین جا نهفته است: اگر شهروندان غیرمسلح عمداً و به طور منظم به قتل برسند، ولو آن‌که به حمایت از یک گروه مخالف دولت پرداخته باشند (شورشیان)، در این صورت چنین حادثه‌ای یک ژنوسید یا پلی‌تیسید خواهد بود. ژنوسید و پلی‌تیسید عبارت است از تشویق یا اجرای سیاست‌هایی از سوی یک دولت یا عمال آن‌که به مرگ بخش قابل توجهی از یک گروه منجر گردد. تفاوت میان نسل‌کشی و کشتار سیاسی از حیث ویژگی‌هایی است که اعضای گروه مزبور را برای دولت مشخص می‌سازد.

در ژنوسید، گروه قربانی اساساً بر حسب ویژگی‌های اجتماعی یعنی نژاد، مذهب و ملیت تعریف می‌شود، در حالی که در پلی‌تیسید عامل مشخص سازنده گروه مزبور اساساً جایگاه آن در سلسله مراتب اجتماعی یا مخالف سیاسی‌اش با دولت و گروه‌های مسلط می‌باشد.

فرهنگ Culture

مجموعه عناصر عینی و ذهنی که در سازمان‌های اجتماعی جریان می‌یابند و از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شوند، «میراث اجتماعی»، یا «میراث فرهنگی» و یا فرهنگ نام دارد.

هر فرهنگی مرکب از افراد با ویژگی‌های فرهنگی فراوانی است. ویژگی‌های فرهنگی با یکدیگر درمی‌آمیزند و واحدهایی بزرگ به نام مجموعه



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

محققین مزبور در دسترس می‌باشد، به دو دلیل تلاش دیگری برای روشن سازی، «ژنوسید» و «پلی‌تیسید» احساس می‌شود: اولاً، هیچ‌گونه تحقیق جامع و منظمی درباره چنین وقایعی صورت نگرفته است. ثانیاً، در این مورد که چرا این قبیل جریانات و حشنتاک در طول زمان و در نظام‌های سیاسی مختلف به طور مکرر رخ می‌دهد، هیچ‌گونه توضیح‌کلی‌آزمون‌شده‌ای، وجود ندارد.

توضیحات موجود بر عوامل و متغیرهای مختلفی تأکید دارد. در تعبیر و تفسیرهای سیاسی بر مظاهر مختلف نقش دولت و اهداف مرتکبین این اعمال، از جمله لزوم تحکیم قدرت دولت پس از تغییرات بزرگ سیاسی یا واکنش به دگراندیشان انگشت‌گذاشته می‌شود.

توضیحات فرهنگی معطوف به شرایطی است که در آن نابرابری‌های دیرپای محلی به اندازه‌ای تشدید می‌شود که یک گروه غالباً با بهره‌گیری از قدرت دولتی یا قبضه کردن آن درصدد حذف مخالفان برمی‌آید. برخی از

کشتار سیاسی Politicide

اصطلاحی است مبنی بر کشتار سازمان یافته دسته جمعی به خاطر مواضع سیاسی و تشویق با اجرای سیاست‌هایی از سوی یک دولت یا عمال آن‌که به مرگ قابل توجهی از اعضای یک گروه سیاسی منجر گردد.

گرچه نسل‌کشی و کشتار سیاسی از لحاظ تحلیلی از هم متمایزند، ولی هدف هر دو نابودی فیزیکی کلی یا جزئی گروه‌های مشخص نژادی و سیاسی است. محققین در مورد وجوه تمایز تحلیلی چنین حوادثی با هم اختلاف نظر دارند. اغلب کسانی که به مطالعه تطبیقی «ژنوسید» پرداخته‌اند بر وجود ارتباط میان قتل عام‌های توده‌ای (Mass Slaughters) یا کشتارهای جمعی سازمان یافته (Pogroms) با ژنوسید اتفاق نظر دارند. پژوهشگرانی چون «کوپر» (Kuper) «فین» (Fein) و «هورویتز» این قبیل جریانات را شرارت‌های مرتبط با هم، قتل عام‌های ایدئولوژیک، یا صرفاً ژنوسید نامیده‌اند. با آن‌که آثار

فریدون مهران رازی

۵- محدودیت در صادرات

● تحریم های ایران چه تأثیری روی صادرات کالا و خدمات از آمریکا به ایران می گذارد؟

معاملات زیر عموماً برای شما ممنوع است:

-صادرات کالا، فن آوری، و خدمات به ایران

-صادرات کالا، فن آوری، و خدمات به «دولت ایران»

-صادرات کالا، فن آوری، یا خدمات از آمریکا به یک کشور ثالث (مثلاً امارات)، در صورتی که بدانید یا مشخص باشد که این مواد برای فرستادن یا صادرات (به صورت مستقیم یا غیر مستقیم) به ایران است.

-صادرات کالا، فن آوری، یا خدمات از آمریکا به یک کشور ثالث (مثلاً آلمان)، در صورتی که بدانید یا مشخص باشد که این مواد برای تولید، ترکیب یا استفاده در کالا، فن آوری، یا خدماتی است که بعداً به ایران صادر (به صورت مستقیم یا غیرمستقیم) خواهد شد.

این ممنوعیت ها در صادرات شامل صادرات مستقیم (از آمریکا به ایران)، صادرات از طریق یک کشور واسطه (آمریکا به یک کشور ثالث به ایران)، و صادرات برای انتقال (از آمریکا به ایران به کشور ثالث) است. ضمناً توجه کنید که ممنوعیت صادرات فن آوری عموماً شامل «نرم افزار» هم می شود.

نمونه های واقعی تخلف از تحریم های ایران - تخلف در صادرات

● دوشرکت زیر مجموعه «دی اچ ال» (در آمریکا) برای حل و فصل اتهامات تخلف از چند برنامه تحریم، از جمله تحریم های ایران، به اوفک مبلغ بیش از نه میلیون دلار پرداخته اند. اوفک گزارش داد که بین اوت ۲۰۰۲ تا مارس ۲۰۰۷، شرکت دی چی ال چندین محموله به ایران ارسال کرده و همچنین مدارک مربوط به دیگر بسته های فرستاده شده به ایران را بایگانی نکرده است.

● «اوفک» گزارش داد که شرکت «واریان» بین مارس ۲۰۰۱ تا اکتبر ۲۰۰۳ با صادرات نرم افزارهای ساخت آمریکا، تحریم های ایران را زیر پا گذاشت. «واریان» با پرداخت مبلغ بیش از یکصد

هزار دلار به اوفک، اتهامات را حل و فصل کرد.

● شرکت ارتباطات تجاری «دایورسیفاید» به نهادی در ایران اجازه داد تا در یک نمایشگاه سالانه غذای دریایی اروپا در آوریل ۲۰۰۲، غرفه ای اجاره کند. اوفک متوجه شد که شرکت دایورسیفاید به دلیل صادرات خدمات به ایران بدون داشتن یک مجوز، از تحریم های ایران تخلف کرده و جریمه ای معادل ۵۵۰۰ دلار برایش در نظر گرفت.

آیا در ممنوعیت استثنا هم وجود دارد؟

فهرست زیر، خلاصه ای از موارد معدود استثنا در ممنوعیت های صادرات در تحریم های ایران است. لازم نیست همه موارد شامل شما شود و کافی است فقط واجد شرایط یکی از موارد زیر بشوید.

● استثنا هدیه

شما اجازه دارید از آمریکایه ایران هدیه ببرید یا بفرستید به شرط این که شامل شرایط زیر باشد:

-قیمت کل هدایا بیشتر از ۱۰۰ دلار نباشد

-کالاها در شکل و تعدادی باشد که معمولاً بین افراد به عنوان هدیه رد و بدل می شود

-کالاها برای استفاده در سلاح های شیمیایی و بیولوژیکی، فن آوری تسلیحاتی، امنیت ملی، یا غنی سازی هسته ای، تحت نظارت نباشد.

توصیه می کنیم تلاش نکنید با فرستادن چندین بسته که هر کدام ارزشش کمتر از ۱۰۰ دلار است، از قانون بگریزید. این رفتار خطرناک است و ممکن است به عنوان تلاش برای تخلف از تحریم های ایران تلقی شود.

● استثنا بار همراه مسافر و وسایل شخصی

-شما وقتی از آمریکا به مقصد ایران خارج می شوید اجازه دارید بارتان را همراه خود ببرید به این شرط که متعلق به فردی دیگر یا برای فروش نباشد.

-همچنین می توانید وسایل شخصی مخصوص سفر را همراهتان ببرید (مثل لباس، لوازم آرایشی، و داروهای شخصی)

● استثنا لوازم منزل

اگر از آمریکا خارج می شوید که به

تحریم های آمریکا علیه حکومت ایران را بشناسیم! (۵)

به ایران لوازم پزشکی صادر کرده بود. داتکس اومدا که به تخطی از تحریم های ایران متهم شده بود، در آوریل ۲۰۰۷ مبلغ ۵۶۶۵۴۷ دلار به اوفک پرداخت کرد و مسئله را حل و فصل کرد.

-در ژانویه ۲۰۰۸ شرکت «زیمر دنتال» برای حل و فصل اتهام تخلف از تحریم های ایران، مبلغ ۸۲۸۵۰ دلار به اوفک پرداخت کرد. اوفک گزارش کرده که بین مارس ۲۰۰۲ و مه ۲۰۰۴، بدون یک مجوز اوفک، کالاها و خدماتی به ایران صادر شده بود. شرکت «زیمر دانتال» به صورت داوطلبانه این مسئله را به اوفک اطلاع داد و همچنین دستور کاری منطبق با تحریم های آمریکا ایجاد کرد.

● استثنا ارتباطات شخصی و نرم افزارهای ضروری

شما اجازه دارید با خانواده و دوستان تان در ایران از طریق ایمیل، نامه، فکس، تلگراف، تلفن، و دیگر راه های ارتباطی شخصی تماس داشته باشید به شرط این که هیچ چیز با ارزشی رد و بدل نشود. نرم افزارهای کامپیوتری مجانی برای ارتباطات اینترنتی (مثلاً نرم افزارهای مخصوص چت، ایمیل، و شبکه های اجتماعی) را هم می توانید بفرستید. همینطور شما یا شرکت شما می توانید خدمات ایمیل، چت، و شبکه های اجتماعی را در اختیار ایران قرار دهید (مثل جیمیل یا فیس بوک) به شرط این که این خدمات مجانی و در دسترس عموم باشد.

● استثنا صادرات کالا یا فن آوری اولیه به کشور ثالث

فرستادن کالا یا فن آوری آمریکایی به یک کشور ثالث (مثلاً امارات متحده عربی) می تواند خلاف تحریم های ایران نباشد، در صورتی که به شکل قابل ملاحظه ای تغییری و تبدیل به یک تولید خارجی شده و به ایران صادر شود، و کالا یا فن آوری آمریکایی که شما فرستادید، درصد کمی از کالای خارجی (محصول نهایی) را تشکیل دهد. برای اینکه این مورد استثنا شامل حالتان شود، کالاها باید مشخصات بخصوصی داشته باشند.

اگر داد و ستدی دارید که ممکن است به این استثنا احتیاج داشته باشد، قویاً توصیه می کنیم از یک وکیل بخواهید به شما کمک کند که یک دستور کاری منطبق با تحریم های آمریکا ایجاد کنید.

(ادامه دارد)



مخصوص بگیرید.

ضمناً باید بدانید با این که این استثنا به شما اجازه می دهد برای فرستادن کالاهای اهدایی در جهت کاهش رنج انسانی پول بدهید یا آنها را حمل کنید، اما اجازه نمی دهد به مؤسسات خیریه در ایران پول بفرستید. اگر از اوفک مجوز مخصوصی نگرفته اید، به مؤسسات خیریه در ایران هیچ پولی نفرستید.

● استثنا کالاهای کشاورزی و دارویی دارای مجوز (به مجوز نیاز دارد)

فقط در صورتی اجازه دارید دارو، ابزار پزشکی، و کالاهای کشاورزی به ایران صادر کنید که یک مجوز مخصوص از اوفک گرفته باشید. مثلاً بدون داشتن یک مجوز مخصوص، اجازه ندارید دستگاه فشار خون یا وسایل دندانپزشکی به ایران بفرستید. مشخصاً باید از اوفک درخواست یک مجوز یک ساله کنید.

نمونه های واقعی تخلف از تحریم های ایران - تخلف در صادرات

گفته شده که شرکت پزشکی «اسپیس لیز» زیر مجموعه سابق «شرکت داتکس اومدا» بین اکتبر ۲۰۰۰ و ژانویه ۲۰۰۳، با استفاده از یک واسطه در دوبی، بدون داشتن مجوز از آمریکا

ایران نقل مکان می کنید، اجازه دارید که لوازم منزل و وسایل شخصی خود را هم از آمریکایه ایران صادر کنید به شرط این که تمام شرایط زیر را داشته باشید: -خود شما یا دیگر اعضا خانواده تان که همراه شما هستند، در آمریکا از این وسایل استفاده کرده باشند. -این وسایل برای استفاده شخصی دیگر و یا برای فروش نیست، و -صادرات این وسایل به دلایل دیگر ممنوع نیست.

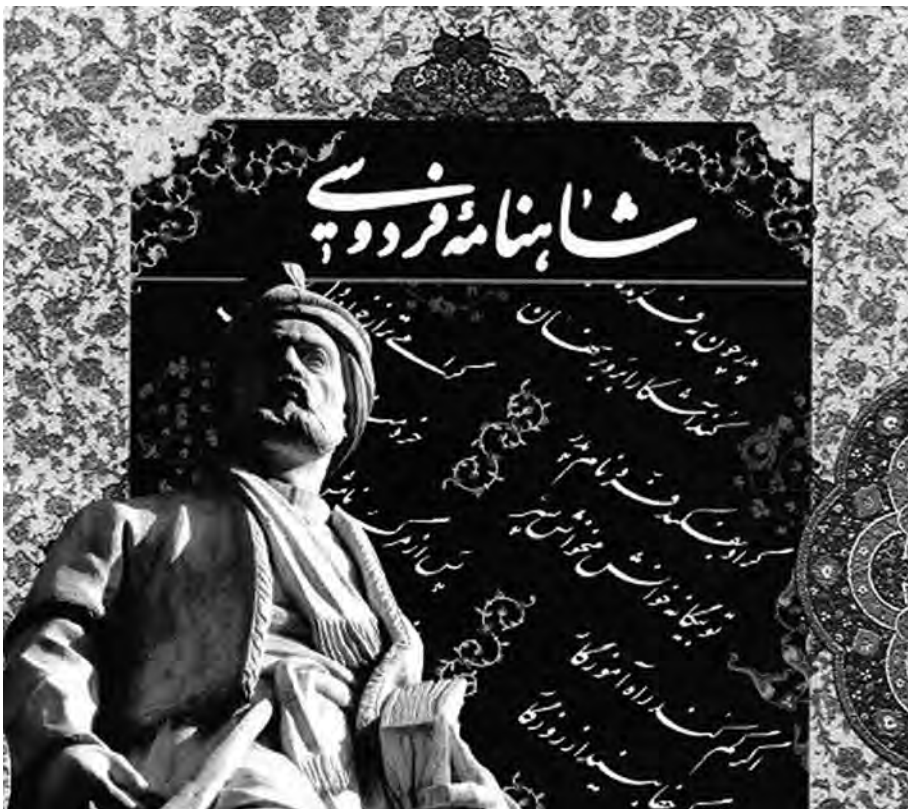
● استثنا اطلاعات

مشابه مورد «استثنا اطلاعات» در بخش واردات.

● استثنا اهدای انساندوستانه

اهدای کالاهایی مثل غذا، لباس و دارو به منظور کاهش رنج انسانی مجاز است. اما اگر می خواهید برای فرستادن غذا، لباس، یا دارو به ایران به شدت روی این استثنا حساب کنید، توصیه می کنیم از اوفک یک مجوز

چگونه ایران «تمش‌آخانه» دار شد؟! (۵۴)



«شاهنامه» فردوسی از دیدگاه هوشمندان نادر نادرپور شاعر معاصر!

● فردوسی به جای خوش نشستن در بارگاه «سلطان»، در روستا خانه نشین شد و به جای سخن گفتن از بزم و رزم و شکار «شاه»، جنگ و فتح «رستم دستان» را وصف کرد!



اردوان مفید

حکیم ابوالقاسم فردوسی مدیحه نساخت و حماسه پرداخت و این حماسه او، شاهنامه، قومیت ما شد!

دلیل وقوع حادثه ای مهم، از میان برهه های دیگر مشخص شده و به همان دلیل، در ذهن آدمی مانده است. پس، صفات اساسی «تاریخ»: «یکتایی» (درمقابل یکنواختی زمان) و «ماندگاری» (در برابر گذرایی) او است.

بر مبنای همین صفات است که «زمان» را مولود زندگی جسمانی و برونی انسان و «تاریخ» را محصول حیات معنوی و درونی او می توان دانست و نیز، علوم و فنون و ادراکات بشری را با یکی از این دو قلمرو، متناسب و یا سازگار می توان یافت. اما من، در رأس گفتار برای اجتناب از درازگویی فقط به آوردن دو نمونه اکتفا می کنم و باقی را به فراست حاضران گرامی وامی گذارم: «سیاست» - که بنا بر یک تعریف مشهور باستانی - «علم استفاده از ممکنات» است در قلمرو «زمان» قرار دارد، زیرا که همه قوانین و وسایل آن، به زندگی جسمانی و برونی آدمیان مربوط است و عبارت «استفاده از ممکنات»، ناظر به همین معنی است. و برعکس، جای «هنر» در حیطه «تاریخ» است، چرا که نه تنها همه اصول و ضروریاتش از حیات معنوی و درونی بشر پدید آمده، بلکه هدفش در ضمیر نا آگاه انسانی غلبه بر دو صفت اصلی «زمان»، یعنی «یکنواختی» و «گذرایی» بوده است. و از همین روست که هر اثر بزرگ هنری، در اوضاع و احوالی یگانه و تکرار ناپذیر آفریده می شود و در همه اعصار، پایدار می ماند و به همین سبب: «بی مانند»، «ضد یکنواخت» و «جاودان»، «ضد گذرا» است. پس، هنرمند نیز، به تبع «هنر»، در حیطه «تاریخ» زیست می کند و به ضرورت های آن پاسخ می گوید و برخلاف او، سیاستمدار، به تبع «سیاست»، در قلمرو

نپرداخت بلکه از منظری دیگر شاهنامه را بررسی کرد حضور بارور او در همین شهر لس آنجلس فرصتی بود برای دوستان ادب پارسی که پای سخن و قلمش تازه های شاهنامه را دریاوند:

نادرپور در گفتاری تحت عنوان «پاسخ فردوسی به ضرورت تاریخ» می نویسد:

«گرچه دو مفهوم «زمان» و «تاریخ»، مانند بسا مفاهیم دیگر، از ساخته های ذهن آدمیزادند و در «طبیعت» وجود ندارند، اما میان آنها تضادی هست که بر بسیاری از آدمیان آشکار نیست. عام ترین تعریفی که از مفهوم «زمان» به دست می توان داد، «تکرار پدیده های طبیعی بر - یا برای - آدمی است». به عبارت ساده تر: اگر شما، دوبار یا چند بار شاهد روبیدن جوانه ها بر درختان و یا دمیدن خورشید از مشرق و یا فرود آمدن برف از آسمان باشید، احساس «زمان» می کنید و چون جز در خیال و خاطره، به گذشته باز نمی توانید گشت، «زمان» را رو به آینده می بینید. از همین تعریف، دو تبصره زاده می شود: اول آن که چون مفهوم «زمان»، از «تکرار پدیده های طبیعی» به وجود می آید، یکنواخت است و دوم این که: چون رو به «آینده» دارد، گذرا است.

پس صفات اصلی «زمان»: «یکنواختی» و «گذرایی» است. و حال آنکه «تاریخ» به گونه ای از زمان اطلاق می شود که «یکنواخت» و «گذرا» نیست. یعنی به

متعالی و دارای ارزش های دراماتیک به صحنه ها، باز کنند و آنچه را که این کتاب در مسیر هزار ساله خود - توسط نقالان در قهوه خانه ها حفظ کرده است - اکنون با شناساندن آن به نسل جوان تر، به صحنه های تأثیر بخشاندن و از دریای پربرکت این کتاب ویژگی های «دراماتیک» آن را به نسل های بعدی بشناسانند. در دوران تحصیل خود در دانشکده «هنرهای دراماتیک» در رشته تأثیر، این عرصه خالی بود و اگر هم کسانی چون پدرم از روی علاقه و اعتقاد در سال های دور و در نخستین گام های تجربی تأثیر با باری معز دیوان فکری نمایش رستم و سهراب و بیژن و منیژه را به روی صحنه بردند و از سبک نقالی به سبک تأثیر اروپایی درآوردند اما در اثر عدم تمایل و در نتیجه ناآشنایی استاد های ادبیات فارسی به ارزش هنر تأثیر اروپا پژوهش در داستان های شاهنامه و ترویج این آثار - از آن مهم تر اهمیت فرهنگی و دیدگاه های تازه تر و جالب تر برای جوانان - هم چنان در بی توجهی و در سایه باقی ماند. اما ضرورت این نگاه تازه را در خارج از کشور و در این غربت بود که هر روز بیش از پیش دانستیم، یکی از کسانی که در این راه فکری نو، نگاهی تازه و جایگاه فکری امروزی تری به «شاهنامه» داد شاعر متفکر دوران «نادر نادرپور» بود که هم از قدرت قلم و هم از ذهن توانا و هنر شاعری بهره کافی داشت، او به تکرار گفته های گذشته

یکی از برجسته ترین و مهم ترین آثار ادبی ایران به شهادت همه ادیبان و پژوهشگران «شاهنامه» حکیم ابوالقاسم فردوسی است، کسی که در طی این هزار و صد سال توانسته است قوم ایرانی را از نظر زبان و پیشینه و تمدن و داستان سربازی و آداب و رسوم رزم و بزم، معاشرت، همسری، دلاوری، دلربایی و از همه مهم تر رابطه هر نسلی را با گذشته خود به طور تنگاتنگی، حفظ کند، در سختی ها و جنگ ها و پریشانی های این سرزمین، توانسته است غرور ملی و همت و بزرگواری و پهلوانی و قهرمانی را در ذات مردمان هر نسل، زنده نگاه دارد. ارزیابی این کتاب بارها توسط استاد های بزرگ ادبیات از دیدگاه های متفاوتی صورت گرفته است: یکی «زبان» شاهنامه را مورد بررسی قرار داده و از نظر یک پژوهشگر دانشگاهی واژه ها و جملات آن را بررسی کرده، دیگری تنها از دیدگاه شاعری و سبک شعر و به کار بردن واژه های ناب پارسی آن را به تحقیق کشیده، دیگری صرفاً از نظر تنوع داستانی، دیگری از دیدگاه بررسی های تاریخی بالاخره، از نظر من نگارنده و خانواده ام که دست اندر کار نمایش و تأثیر هستند نیز از نظر شیوه پرداخت تراژدی ها و جنگاوری ها و عاشقانه های این اثر و تأثیر آن در ادبیات نمایشی ایرانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

آنچه در این سلسله از مقالات مورد نظر است، جای خالی پژوهندگانی بود که به یاری هنر تأثیر پدیده ای نو در رشته نمایش و نمایشنامه نویسی به سبک اروپایی بود قدم به میدان بگذارند و به ارائه نظریاتی متفاوت از آنچه صرفاً در دانشکده ادبیات به آن پرداخته می شد، بپردازند و راه را برای ورود این اثر

«زمان» به سر می برد و به مقتضیات آن جواب می دهد. اکنون پرسش این است که «مقتضیات زمان» چیست و «ضرورت های تاریخ» کدام است؟ برای پاسخ گفتن به این پرسش، به خاطر باید داشت که در نزد اقوام و اجتماعات بشری نیز همچون افراد، دو نوع زندگی وجود دارد: یکی، جسمانی و برونی و دیگری معنوی و درونی.

آنچه مربوط به سازمان های اداری و نظامات کشوری یا مقررات حکومتی و مقتضیات دولتی است و در زیر عنوان «سیاست» گرد می آید، طبعاً زندگی جسمانی و برونی جوامع را می سازد و در قلمرو «زمان» قرار می گیرد. بنابراین، «یکنواخت» و «گذرا» است.

لیکن، آنچه مجموعاً هدف ها و اندیشه ها و آرمان های مشترک اقوام را تشکیل می دهد و از حیات معنوی و درونی آنان سرچشمه می گیرد، در حیطه «تاریخ» جای دارد و به حکم دو خصلت اساسی «تاریخ»: «متمایز» و «پایدار» است.

حال اگر در عمر هر یک از جوامع بشری، برهه ای پیش آید که حیات معنوی یا مجموعه آرمان ها و اندیشه های بزرگ او را با زندگی جسمانی و برونی یا شیوه کشوداری و سیاسی اش هماهنگ و سازگار گرداند، آن برهه را «دوره مثبت تاریخی» می توان خواند و اگر در برهه ای دیگر، برخوردی میان این دو زندگی روی دهد، آن را «دوره منفی تاریخ» باید نامید. من از یک سو برای روشن کردن ذهن علاقمندان، و از دیگر سو به قصد احتراز از درازی سخن، به ذکر یک نمونه از هر دوره بس می کنم و این هر دو نمونه را از تاریخ ایران می آورم:

روزگار پانصد ساله حکومت ساسانی، نمونه ای از دوره های منفی تاریخ ماست زیرا زندگی برونی جامعه آنروزی ایران که همان سیرت مملکتداری و شیوه سیاسی حکومت ساسانیان بود- با حیات معنوی و درونی آن جامعه، یعنی اندیشه ها و آرمان های مردم، تضادی کامل داشت. بدین معنی که اولی، از امتیازات و انحصارات طبقاتی یا ثروت ها و قدرت های متراکم، اشباع شده و به سوی جاه و جلال یا لشکرکشی و کشورگشایی تمایل یافته بود و دومی، از محرومیت ها و درماندگی های توده مردم نشانه داشت و اصلاحات یا دگرگونی های بزرگ عمومی را آرزوی کرد.

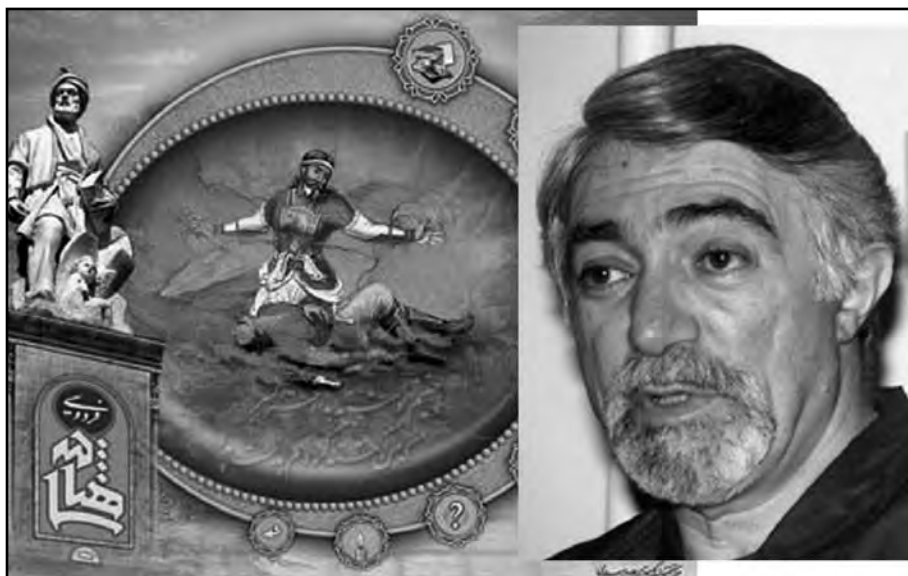
این آرزو را نخست، با قیام کمال جویانه مانویان، و سپس با جنبش عصیان آمیز مزدکیان، تجسم بخشید و در هر نوبت، با سرکوبی حکومت، یعنی مخالف زندگی برونی جامعه، روبرو شد و به ناچار، عقب نشست. اما سرانجام، این نیروی سرکوفته (که همان حیات معنوی و یا مجموعه افکار و آمال مردم ایران بود) چاره را در آغوش گشودن بر سپاهی دید که از خاکی بیگانه می آمد، ولی پیامی آشنا داشت و این پیام، اگر چه خود را در پوششی از دوواژه عربی «اخوت» و «مساوات» پنهان می کرد، لیکن همان فریاد «برادری» و «برابری» بود که قبلاً از نای مزدکیان بر می خاست.

چنین بود که آیین اسلام، با هجوم سپاهیان تازی به ایران زمین راه یافت و حکومت پانصد ساله ساسانیان را بر انداخت و چنان که پیش از این اشاره کردم، یکی از دوره های منفی تاریخ ما را پایان داد. اما، نمونه دوم، دوره سلطنت محمود غزنوی است که در طول آن، زندگی جسمانی و برونی جامعه ایران با حیات معنوی و درونی مردمش توافق آشکار یافت، یعنی: جاه و

جلال دربار «محمود» که از توانایی های حکومت و کشورگشایی های سپاهش خبر می داد و بر تشکیل نخستین دولت نیرومند ایرانی در محدوده خلافت اسلامی دلالت می کرد بانیاز باطنی ایرانیان به احیای غرور و احراز هویت ملی خویش، سازگار افتاد و از آن سازگاری، احساسی حماسی پدید آمد که نه تنها بر چهار قرن «عرب زدگی» غلبه کرد بلکه به یکی از دوره های مثبت تاریخ ما و اقعیت بخشید و سرانجام، در فضای شاهنامه، تجسمی جاودان پذیرفت. اکنون، وقت است که پس از ذکر این دو مثال، به بحث اصلی بازگردم:

پرسشی که در این جا از خاطر می گذرد این است که اگر «مقتضیات زمانی» در هر جامعه، همان مصالح سیاسی و حکومتی باشد) چه کسی به این «مقتضیات» و «مصالح»، پاسخ مثبت و یا منفی تواند داد؟ و جواب چنین پرسشی این است که حریفان شطرنج «زمان» و بازی های گوناگونش، جز «کارشناسان» و «دولتمردان» و «سیاستمداران» نیستند و هم ایشانند که در مقابل «تدابیر آتی» و «عملکردهای فوری»، موضع موافق یا مخالف توانند گرفت. چنان که «احمد بن حسن میمندی» و «حسنک وزیر» هر کدام به شیوه خویش و در جهت عکس یکدیگر چنین مواضعی را در زمان سلطنت «محمود» گرفتند و به نتایج متضاد هم رسیدند، یعنی: یکی، بر سر کار ماند و دیگری، بر سر دار رفت! بنابراین، می توان گفت که «دولتمردان» و «کارشناسان» و «سیاستمداران» در پاسخ گفتن به «مقتضیات زمانی» و برگزیدن راه دلخواه خویش فاقد اختیار نیستند و حتی قادرند که به هر چه درست می دانند: «آری»، و به هر چه نادرست می شمارند: «نه»

را مهم شمارد و در مقابل آنها، موضع موافق یا مخالف انتخاب کند- نه تنها از هدف هنر (که عبور از دیوار «زمان» و رسیدن به «جاودانگی» است) دور خواهد افتاد، بلکه از آمال و افکار قومی خویش هم غافل خواهد ماند و نتیجه فردی و جمعی این کار، چیزی جز ناکامیابی در عرصه هنر و بی اعتباری در صحنه اجتماع، نتواند بود. چنان که قبل از انقلاب اخیر (در ایران) هم، کسانی که در کشورمان، سنگ «تعهد» را به سینه می زدند و می کوشیدند تا به یاری هنرهای کلامی و تصویری، در برابر وقایع حاد سیاسی، عکس العمل نشان دهند و گاهی آن وقایع را به صراحت و گاهی به ابهام، در نثر و نظم و نقاشی خود منعکس



فردوسی بی آن که دعوی رسالت کند، پیامبرانه کتابی آورد که مانند متون مذهبی پر خواننده است و داستان های آن بیش از قصه های قرآن بر سر زبان هاست!

گیاهان و جانوران و آدمیان سخن رانده و نیز به تقسیم زمین در کهنسالی «فریدون» اشاره کرده و هنگامی که در این سیر طبیعی، به «ایران» رسیده، اساطیر و تاریخ این دیار را راسمیه کتاب خود ساخته است.

به تعبیر صریح تر: «فردوسی»- بی آن که دعوی آشکار «رسالت» کند- پیغمبرانه، کتابی آورده و آرزو کرده که آن کتاب، دست کم به اندازه متون مذهبی دیگر، خواننده یابد. و انصاف باید داد که کتاب او، در میان ایرانیان، چنان رواجی یافته که داستان های آن، بیش از قصه های قرآن بر سر زبان ها افتاده و یا سینه به سینه نقل شده است.

تصادفی نیست که پس از ده قرن، هنوز شاهنامه را در بسیاری از جشن های نوروز، به جای «کلام الله»، در کنار «سفره هفت سین» می بینیم و در یکی از قصائد «بهار»، بیتی می یابیم که درست به همین معنی اشاره دارد:

شاهنامه هست بی اغراق قرآن عجم / رتبه دانای طوس، رتبه پیغمبری ./

در ادامه این گفتار بسیار هوشمندانه گوشه های دیگر شاهنامه با نگاه نافذ و دقیق شاعر شادروانمان نادر نادرپور از سایه روشن ایام بیرونی می آید و به این اثر زنده و جاودان، روح دیگری می دمدم...

حکایت همچنان باقی...

کنند، به همین عواقب دچار آمدند و نه تنها آثارشان را، بر اثر گذشت زمان و دگرگونی اوضاع، به تهی شدن از معنی و بی اعتنائی عمومی محکوم دیدند، بلکه خودشان نیز، نامرادی هنری و بی اعتباری اجتماعی را تجربه کردند.

این، همان، چیزی است که «فردوسی» تجربه نکرد! یعنی: چه در زندگی و چه در هنرش، روی از «مقتضیات زمانی» و «حوادث زودگذر» بگردانید: به جای خوش نشستن در بارگاه «محمود»، خانه نشینی در قریه «باز» طوس را برگزید و به جای سخن گفتن از بزم و رزم و شکار «سلطان»، جنگ و فتح «رستم دستان» را وصف کرد. با «شاعران دربار» و «کاتبان دیوان» نیامیخت، ولی در قالب پهلوانان، با درندگان و دیوان در آویخت.

او از روزگاران باستان، داستان ها سرود، اما، حتی از بزرگ ترین حوادث زمان خویش دم نزد. چشم تیزبین بر «گذشته» گشود، ولی بر «حال» فرو بست، بدین گونه که مدیحه ساخت و حماسه پرداخت. و این حماسه او، شناسنامه قومیت ما شد. زیرا، چنان که گفتم، در عصر پادشاهی محمود غزنوی، میان هدف های حکومت و آرمان های مردم، سازگاری افتاد و آشتی این هر دو، به احراز هویت ملی انجامید و آن برهه را یکی از دوره های مثبت تاریخ ایران ساخت و «فردوسی» را پیام آور آن پیروزی کرد. اما،

بگویند.

اما، سؤال بعدی، بیگمان این خواهد بود که اگر «ضرورت های تاریخی»، جز همان افکار و آمال بزرگ قومی یا ملی نباشد، چه کسی به آن «ضرورت ها» و یا آن «اندیشه ها و آرزوها»، جواب موافق و مخالف تواند گفت؟ پاسخ، این است که- اگر «اندیشه وران» و «هنرمندان»، تنها کسانی که در این باب، صلاحیت جوابگویی دارند- در عوض، اختیار هیچ گونه مخالفت نخواهند داشت و جز پاسخ مثبت نتوانند داد، چرا که «اراده خلق» و «ضرورت تاریخ»، هیچ کدام، مقاومت پذیر نتواند بود. و از این روست که موضع گیری گروه اخیر، بسی دشوارتر از گروه نخستین است و جابجا شدن هر یک، عواقبی ناگوار در بر دارد که من، فقط به مهم ترین آنها اشاره می کنم:

اگر «سیاست پیشه»، «مقتضیات زمانی» را بی جواب بگذارد و تنها به «ضرورت های تاریخی» بنگرد، یعنی به جای بهره گیری از «ممکنات»، فقط به «افکار و آمال مشترک خلق» (که گاهی، غیر ممکنند) توجه کند، از میدان اقدام و عمل، دور خواهد ماند و دیگر، «سیاستمدار» نخواهد بود.

بر خلاف او، اگر «هنرمند»، از «ضرورت های تاریخی» روی برتابد و به «مقتضیات زمانی» دل بسپارد یعنی در عوض پایبند بودن به «اندیشه ها و آرمان های بزرگ عمومی»، «حوادث زودگذر» و «عملکردهای فوری»

طعم مطبوع جدایی!

(۲۱)

به قلم یکی از نویسندگان



نوشته زنده یاد
جعفر شهری ادامه دارد...

رمان «شکر تلخ» اثر «جعفر شهری» داستان جوان تهرانی است به نام میرزا باقر و زنش کبری که شوهر او پس از عیاشی‌ها و ولخرجی‌ها با زنش به مشهد می‌رود و چندین سال در آنجا نیز ماجراهایی دارند و سپس هر کدام جدا جدا از هم در حالی که باقر ترک زن و فرزندانش گرفته است به تهران می‌آیند. زنده یاد جعفر شهری در پایان رمان قطور خود فقط در یک سطر نوشت: «ساعتی بعد کبری طلاق گرفت و به میرزا باقر نامحرم شد». بدین ترتیب رمان بیش از ۶۰۰ صفحه ای «شکر تلخ» پایان گرفت.

به درخواست پرتعداد خوانندگان، یکی از دوستان نویسنده ما حاضر به ادامه رمان شد و تا آن قسمت از زندگی میرزا باقر در مشهد را که در ابهام مانده بود، دوباره بازسازی کند: وی در مشهد با یک زن بیوه از یک خانواده مؤمن بازاری آشنا شد و با او صیغه محرمیت خواند. شکوه اعظم در خانه بزرگشان در مشهد اتاقی را به میرزا باقر داد که با یک در به اتاق خود او راه داشت و همان شب اول از همان درمترکه، نزد باقر رفت و تا صبح با او هم بستر شد.

در تمام این چند روز زرین تاج (دختر جوان شکوه اعظم) حس می‌کرد که از میرزا باقر خوشش آمده است و سپس شیفته او شده بود و می‌خواست زن او شود ولی میرزا باقر از مادر او واهمه داشت.

ناآرامی مذهبی مشهد با ورود یک آخوند به نام «بهلول» از نجف اشرف بالا گرفت. رضا شاه از وزیر داخله خواست که این فتنه را که توطئه انگلیسی‌هاست و شیخ بهلول هم مأمور آنهاست، به شدت سرکوب کند.

نایب التولیه رضوی که «بهلول» را در منزل خود پنهان کرده بود، یک روز به او اجازه داد که در مسجد گوهر شاد منبر برود و او روضه خوانی را به یک غوغای مذهبی بدل کرد. به واسطه بلوای شهر «بهلول» فرار کرد، دولت، استاندار و نایب التولیه آستانقدس را مقصر شناخت و آنها را با چند نفر دیگر اعدام کرد.

روزی زرین تاج که در خانه برادرش مهمان بود، به وسیله دایه اش سکینه سلطان خبر شد که میرزا باقر در خانه اشان تنهاست به بهانه ای خودش را به منزلشان رساند و از همان توی هشتی بی تابانه در آغوش مرد ولو شد و سپس مشتاقانه از او خواست که همان روز با هم نزدیکی و عروسی کنند و با عشوه گری و لوندی او را مجبور کرد که به طور غیرشرعی زن و شوهر شوند و چند بار دیگر هم این هماغوشی ادامه پیدا کرد تا یک ماه بعد به او گفت که آبیستن شده است.

یک شب میرزا باقر به بهانه زیارت و نماز خواندن در حرم از خانه بیرون آمد و در آنجا با زنی روبرو شد

سکینه سلطان که نزدیک تر به زری بود شانه‌های او را مالید و سرزنش می‌کرد. - صد دفعه بهت گفتم: انقدر لواشک و گوجه سبز نخور. این چند روز مرتب دهنتم می‌جنبه!

بعد رو کرد به «خانم آقا»:
اون سردیش کرده!
شکوه اعظم از صرافت فکرهای

سکینه سلطان توی اتاق رفت و زری با گوشه چادارش دهانش را پاک می‌کرد که در منزل چارتاق شد و حاج دیگری گذشت و بهش گفت:
- پس چرا وایسادی برو نبات داغ درست کن براش بیار!

و به نظرش آشنا می‌آمد، او هم اسمش را به زبان آورد. زن جوان «ملوک» دختر پنج شش ساله معصومه معشوقه شوهردار میرزا باقر «نانوا» بود که مادرش هنگام معاشقه، او را هم با خود می‌برد که بعد از مدتی حسین بی غم پدرش به این روابط پی برد و معصومه را طلاق داد. پدرش در سن ده سالگی ملوک را به صیغه پیشنماز مسجد محله درآورد. مادرش سل گرفت و فوت شد. شوهر ملوک هم او را پس از چند سال طلاق داد و از آن پس صیغه زیارتنامه خوان‌ها و خدام حرم می‌شد. پدرش نیز زن دومش را در حالی که با مردی خوابیده بود کشت و زندانی شد و همانجا مرد.

میرزا باقر از شنیدن زندگی ملوک و مادرش به شدت متأثر شد و به خانه برگشت. یک شب سکینه سلطان دایه پیر منزل برای او فاش کرد که خانم آقا فقط مادر «زرین تاج» است و مادر سه تا پسرها در سفر کربلا فوت شده و حاج غلامحسین یک زن بیوه را که مجاور آنجا بوده، عقد کرده که همین شکوه اعظم باشد و او هم یک دختر زائید و یک بچه هم انداخت که حاج غلامحسین فوت شد.

صبح سکینه سلطان به او اطلاع داد که از دفتر نایب التولیه آستانقدس اطلاع داده اند که تا ظهر به سفره خانه حضرتی برود و معمارها را خواسته اند. به حرم رفت و مشغول زیارت بود که دید ملوک با شکوه اعظم در گوشه ای نشسته و مشغول صحبت اند. وقتی خداحافظی کردند، میرزا باقر به دنبال ملوک رفت. پرسید چطور با او آشنا شده است. ملوک تعریف کرد که: خانم مهریونی بود و او را عصر پنجشنبه به مهمونی خودش هم دعوت کرده است!

نایب التولیه به جمع معمارهایی که بیمارستان شاهرضا را ساخته بودند اطلاع داد که رضا شاه برای افتتاح بیمارستان به مشهد می‌آید و دستور داده چند نفری از معمارهای بیمارستان هم باشند به عنوان مثال به میرزا باقر که گچ‌بری اتاق رئیس و سالن اجتماعات را انجام داده بود، نیز اشاره کرد. او خوشحال به بازار رفت و به حاج محمد آقا اطلاع داد. حاج محمد انگار مژده ای شنیده باشد با او بیرون آمد و بدون او به حجره یکی از بازاری‌ها رفت.

روز پنجشنبه هله و هوله و سایر خوردنی و تنقلات و خربوزه و هندوانه های مهمانی را آوردند و زن های همسایه و چند کلفت و قاطی آنها میرزا باقر شروع به آماده کردن اتاق پنجدری (تالار) کردند . بعد از ظهر پنجشنبه که مهمانی شروع می‌شد، زری یواشکی میرزا باقر را توی اتاقک قایم کرد و چفت آن را انداخت. در مهمانی بدری خانم بیوه جوان همسایه شروع به رقص و آواز کرد. بعد هم عرق ریزان یواشکی به اتاقک ته سالن رفت که برای برنامه بعدی، لباس عوض کند که میرزا باقر به سرعت طرف ته اتاق خزید.

اما بدری او را گیر انداخت و می‌خواست خدمتش برسد که میرزا باقر با عجله گفت:
- «دایی زری است! او قراره که امشب یکی از دخترها را بپسندد که برای او برونه خواستگاری! «بدری» هم دروغ میرزا باقر را باور کرده بود که زرین تاج هم سر رسید و او را از آن اتاقک و منزلشان فراری داد و زن‌ها به مهمانی «عمرکشون» خود ادامه دادند.

میرزا باقر در میکده «قاراپط» نایب رحمان خان مأمور سابق نظمیه مشهد را دید و در حین میخواری مأمور سابق نظمیه به او پیشنهاد کرد با هم به مرز افغانستان بروند و تریاک قاچاق بیاورند.

یک روز صبح بعد از صبحانه میرزا باقر و شکوه اعظم و برادرا و خود زرین تاج توی ایوان گفتگو می‌کردند ناگهان زری شروع به عق زدن کرد و میرزا باقر نگران شد که مبادا بفهمند که زری آبیستن است.

محمد آقا وارد هشتی و توی حیاط آمد و طرف ایوان رفت:

- میرزا باقر کجاست!

او که زیر ایوان چمباتمه زده بود، دوباره بند دلش پاره شد: حاج آقا من اینجا!

بلند شد و طرف او رفت که داشت با برادرش و «خانم آقا» احوالپرسی می کرد. حاج محمد تا او را دید بازویش را گرفت و طرف باغچه آن طرف حیاط برد و ازش پرسید:

- شاه کی میاد مشهد؟

میرزا باقر با تعجب او را نگاه کرد.

- والله هیچی به ما نگفتند ولی استاندار دستور داده همه ماکه اون روز بایس توی مریضخونه باشیم، سجل درست و حسابی با نام فامیل داشته باشیم چون شاه دستور داده همه مردم چی میگن... شنا... شنا - شناسنامه. اسم پدر و مادر و تاریخ تولد و این جور چیزها!

- آره باید همه نام فامیلی داشته باشیم. قراره که در دفتر حرم واسه هر کدومون یک نام فامیلی بذارند و توی سجد هامون بنویسند... لابد پس فردا باید بریم بگیریم. این طور که پیداست اعلیحضرت هفته دیگه بایس مشهد باشه!

حاج محمد آقاسری تکان داد و میرزا باقر پرسید: مگه شما هم بایس اونجا باشید...

- دستور دادنند که تاجرای بزرگ مشهد در استانداری شرفیاب بشند! اما هنوز چیزی به ما اطلاع ندادند! شکوه اعظم طرف آن ها آمده که سردر بیاورد چه خبره که حاج محمد و میرزا باقر این طور پیچ می کنند و پرسید:

- چیزیه که ما نبایس بدونیم؟!

- نه مادر! داشتیم جریان میرزا رو می پرسیدم که کی در مریضخونه شاهر ضا باید باشند.

شکوه اعظم رو کرد به میرزا باقر و گفت:

- پس درسته که شاه شما رو خواسته؟ توهم چقدر توداری که این چند وقته لب وان کردی که چیزی به ما بگی؟!

- خانم ببخشید، فرصت نشد وگرنه ماکه کوچیک شما هستیم! شکوه اعظم از دهان گرم و لحن تملق آمیزش آن هم جلوی حاج محمد آقا قند توی دلش آب شد.

- «خانم آقا»، حالا نگی به ما نگفتی... که اعلیحضرت تاجرای مشهد رو هم خواسته که شرفیاب بشند!

- توی همون مریضخونه؟

حاج محمد در حالی که برادرهایش دو طرفش بودند و به طرف در منزل می رفتند گفت: ما رو علیحده خواسته ان ولی الانه میرزا باقر می گفت استاندار دستور داده که همه بایس سجد داشته باشند. ما بایس یه نام فامیلی واسه خودمون درست

- اگه دستور باشه باید شناسنامه بگیریم! همین فامیل خراسانی خوبه... همه ما این فامیلی رو می گیریم و رسمی میشیم...

- دفتردار حرم امام رضا در حالی که شناسنامه ها را میان معمارها و کارکنان دفتری و بیمارستان شاهر ضا پخش می کرد وقتی شناسنامه میرزا باقر را به او می داد، سفارش کرد: میرزا اینو گم نکنی ها، اون هفته که شاه میاد، بایس همراهت باشه وگرنه توی

اسم مادر: کلثوم. صادره از مشهد... وقتی صحبت تشریف فرمایی به بیمارستان شد. «باقر معمارزاده تهرانی» بکت و شلواری مشکی که از راسته دوخته دوزهای بازار حضرتی خریده بود و پیراهن سفید یقه دار و کلاه پهلوی لبه دار وارد بیمارستان مشهد شد که یک افسر شهربانی شناسنامه او را کنترل کرد و داد دست دفتردار حرم. او هم خوش و بشی با میرزا باقر کرد و گفت: شما گچ برها



مریضخونه راهت نمیدن... بعد هم اونو یه جایی قایمش کن... از حالا آدم حسابی شدی بایس بهت بگند آقای باقر معمارزاده تهرانی! میرزا باقر شناسنامه را باز کرد و با کوره سوادش خواند: اسم پدر: غلامعلی.

برید جلودر اتاق رییس که اونجارو گچ بری کردید. هنوز توی محوطه بیمارستان رضا بودند که از دور یک نظامی، سوار بر یک اسب سفید با چند نفر سوار بر اسب از دور پیدا شدند و جلوتر که

رسیدند او مردی را دید در لباس نظامی که چندمدال بر سینه داشت. با سبیل سیاه تاییده و چشم ها درشت و ابروی سیاه... و هییتی که بی اختیار آدمیزاد را به احترام وامی داشت...

او آرام سوار بر اسب به ساختمان بیمارستان نزدیک می شد که ناگهان از پشت شمشادهای باغچه مرد ریشویی بیرون پرید و با یک ششلول به سوی او شلیک کرد که اسب شیهه کشید و روی دو پا بلند شد ولی مرد نظامی سفت دهنه اسب را گرفته بود که زمین نخورد. یکباره همه چی به هم ریخت و همه به این ور و آن ور می دویدند و مرد مسلح نیز ششلول را انداخت و پا به فرار گذاشت و تا آژان های شهربانی که آنجا بودند ملتفت شوند از دیوار به خیابان پریده و رفته بود.

همه ترسیده بودند و می گفتند: شاه رو تیر زدند!

اما نظامی سوار کسی جز سرلشگر امیراحمدی فرمانده ارشد قشون ایران نبود که پیش از رضا شاه برای سرکشی به مشهد و این بیمارستان آمده بود و مردی که قصد تیراندازی به شاه را داشت خیال کرده بود که او خود «اعلیحضرت» است و به سوی او شلیک کرد. سرلشگر امیراحمدی پس از آرام کردن اسب، به تندی از اسب پایین پرید و با صدای غرایبی که داشت شروع فرمان دادن کرد و رییس شهربانی و افسرها و نظامی ها و فرمانده لشکر خراسان را که رنگ به صورت نداشتند تهدید می کرد:

- اعلیحضرت همه شما رو تیرباران می کنه...! معلومه که اون قاتل، قصد جان اعلیحضرت همایونی رو داشته و منواشتباهی با ایشون گرفته بود...؟! از تلگراف خانه این خبر به مقرر رضا شاه که به «طوس» و آرامگاه فردوسی رفته بود، مخابره شد و تلگراف آمده که سفر شاه یکی دو هفته عقب افتاده که ضارب و همدست های او را بگیرند و خود سرلشگر امیراحمدی فرمان گرفت که با اختیارات کامل این حادثه را دنبال کند.

تیمسار امیراحمدی هم بلافاصله رییس شهربانی خراسان و فرمانده لشکر و رییس آگاهی عده دیگری را

ورق بزنید

برکنار کرد. دستور اخراج افسران و مأموران جلودار و حفاظت داخل بیمارستان ها را داد و عده زیادی از نظامی ها و افسران شهربانی را مأمور کرد که با لباس مبدل به داخل شهر بروند و خود نیز تحقیقات را از همان بیمارستان و یک یک افراد و پزشکان و کارکنان شروع کرد که تا شب و فردا صبح طول کشید و سپس دستور داد که همه آزادند که به خانه هایشان بروند.

او از آنجا به عمارت شهربانی کل خراسان رفت تا به سفارش رضا شاه، پی جوی سوء قصد نه به خود که شخص اعلیحضرت را دنبال کند. فردای آن روز خبری در چند سطر در لابلای خبرهای صفحه آخر روزنامه اطلاعات تهران چاپ شد:

سوء قصد نافرجام

«هنگامی که تیمسار سرلشکر امیراحمدی فرمانده نظامی ایران، در مشهد رضوی از بیمارستان جدیدالتأسیس رضا دیدن می کرد هنگام ورود به بیمارستان، شخصی با طپانچه قصد جان ایشان را داشت و چند گلوله نیز شلیک کرد که هیچکدام به ایشان اصابت نکرد. ضارب در بی نظمی داخل بیمارستان موفق به فرار شد و مأموران شهربانی و آگاهی در تعقیب این شخص هستند که گویا بیمار روانی (دیوانه) است».

پی گیری این حادثه با پرونده بلوای مسجد گوهرشاد توسط سرلشگر امیراحمدی در شهربانی مشهد آغاز شد و از کسانی که مظنون بودند دوباره تحقیقات و بازجویی به عمل آمد و همچنین بازماندگان کسانی که پس از بلوای آن سال در یک دادگاه نظامی محکوم به اعدام و تیرباران شده بودند ولی هیچ سرنخی به دست نیامد و به جز چند نفری همه آزاد شدند. فقط گزارش مفتشی نظر تیمسار احمدی را جلب کرد که از تظاهرات فداییان اسلام در هیئت عزاداری فاطمیه مشهد خبری داده بود.

میرزا باقر که شبانه روزی در بیمارستان گذرانده بود، راجع به آبستنی و سقط جنین سؤالاتی از پزشکان کرد و نتیجه ای نگرفت و همچنان نگران آبستنی زرین تاج بود که اغلب حال

زن آبستن را داشت و خودش خیال می کرد که کمی شکمش برآمده شده است ولی آنچنان نبود که به چشم بخورد.

میرزا باقر از بیمارستان رضا یک راست به طرف حرم امام رضا رفت که در آن حدود بود تا «ملوک» را پیدا کند که شاید از او کمک بگیرد و در حین گشت مرتب با زنان و یا دلاله هایی روبرو می شد که «صیغه» می شدند و یا دعوت می کردند که: «صیغه» های خوب دارند!

هنگامی که میرزا باقر داشت از یافتن ملوک ناامید می شد و به محوطه بیرونی آمده بود، ناگهان در جلوی یکی از حجره های طلبگی، ملوک را دید که با آخوندی صحبت می کند و پس از این که او به تنهایی به طرف در خروجی حرم می رفت به زن جوان رسید.

ملوک آشکارا از دیدن میرزا باقر خوشحال شد و لب هایش گل انداخته بود. آن ها احوالپرسی گرمی کردند و طرف های ظهر بود و میرزا از او خواست که به یک چلوکبابی بروند. او در آنجا با خیال راحت بابت روابطش با زرین تاج درد دل کرد و از ملوک راه چاره خواست و او قول داد

که از زن های صیغه ای که مجبور شده بودند با پایان رسیدن مدت «صیغه» اشان، سقط جنین کنند مشورت کرده و راهی پیدا کند و قول داد که خطری متوجه زرین تاج نخواهد شد و سرزنشش کرد که چرا باعث بدبختی یک دختر جوان ۱۶، ۱۷ ساله شده است.

میرزا باقر به ملوک گفت: که مادر او «معصومه» خانم را بسیار دوست داشت و خود او را هم مانند دختر خود می داند و با تمام وجاهت و جوانی اش حاضر نیست با او هم خوابگی کند. در حالی که ملوک که تمام صحنه های معاشقه مادرش با میرزا باقر یادش بود، دوست داشت با «عشق مادرش» از نزدیک آشناتر شود ولی همچنان مرد جوان طفره می رفت تا این که قرار شد که وقتی شکوه اعظم مادر زرین تاج را دید، از او قول بگیرد که به خانه اشان برود و از نزدیک با زری آشنا شود و این اتفاق خیلی زود با استقبال «خانم آقا» روبرو شد وقتی در حرم او را دید بابت مهمانی پنجشنبه شب خیلی تشکر و تعریف کرد و خود را مشتاق نشان داد که با دخترش از نزدیک آشنا و دوست شود، چون آن روز توی

مهمانی فرصت نکرده بود، تا این که شکوه اعظم از او خواست که روز جمعه ناهار به خانه آنها برود و از ملوک قول گرفت که مبادا شیطانی کند و با شوهر صیغه ای او و یا پسرانش که کاسب بازاری هستند قرار و مدار بگذارد هر دو مدتی از این بابت هره و کره کردند و تخمه شکستند و ملوک یک روز مانده به آخر هفته میرزا باقر را دید و قرارش را با شکوه اعظم به او گفت و مرد جوان از او قول گرفت که هیچ آشنایی با او که وردست حجره بازار آنها بود، ندهد و به زرین تاج هم چیزی از زندگیش و مادرش و از این جور حکایت ها نگوید.

روز جمعه وقتی ملوک می خواست به منزل «خانم آقا» برود، حسابی خود را بزرگ و دوزک کرده بود. وقتی سکینه سلطان در راه روی او باز کرد از دیدن ترگل ورگلی زن جوان حیرت زده شد و توی دلش گفت: خدا عاقبت این زنی را که برای بار دوم او را می دید بخیر کند آقا مرتضی و یا آقا محسن اگر چشمشان به او بیفتد از خیرش نمی گذرند! سکینه سلطان چند بار دیده بود که آقا محسن از راه پشت بام با بدری خانم زن بیوه همسایه دیوار به دیوارشان قرار

گذاشته و یکبار هم سرشب میچ آنها را توی «پشه بند» آقا محسن گرفته بود. «زرین تاج» با خنده رویی از «ملوک» که یک بار هم به مهمانی او آمده بود، استقبال کرد همین طور شکوه اعظم که او را همسریکی از زیارتنامه خوان های معروف آستان قدس رضوی معرفی کرده بود که صدای خوشی داشت.

پربراه هم نمی گفت که «ملوک» تا به حال دوبار «صیغه» این زیارتنامه خوان جوان به نام «آل آقا» شده بود. ولی آن روز پیش از ناهار و سر سفره زیر چشمی به نظر خریداری به پسران شکوه اعظم نگاه می کرد و اصراری نداشت که رو بگیرد و توانسته بود نظر هر دو: آقا مرتضی و آقا محسن را به خود جلب کند.

بعد از ناهار «ملوک» با زرین تاج به اتاق اورفت و دل داده و قلوه گرفته بودند و او راست و دروغ هایی از خودش گفت که چند دفعه عاشق شده و یکی از جوان ها شکمش را بالا آورده و او رفته و بچه را انداخته است!

در حالی که زرین تاج علاقمند شده بود ملوک از این که بچه سقط جنین کردن خیلی راحت و بی دردسره، صحبت کرد و این که اغلب زن ها که نمی خواهند دردسر بچه داشته باشند پیش «عذرا خانم قابله» می روند و بچه می اندازند و طوری قاپ زری را دزدید که بالاخره از زیر زبان او کشید که او هم گرفتار شده ولی نگفت از چه کسی. ملوک وقتی با اهالی خانه خدا حافظی می کرد، آقا محسن به او تعارف کرد که سری به حجره آنها در بازار بزند و پارچه ها و قماش روسی را ببیند و اگر پسندید یک قواره پیراهن برای خود بردارد و ملوک با خنده رویی و خوش و بش گفت:

- یک روز با زرین تاج خانم میایم بازار خدمتتون...!

آقا محسن رو کرد به خواهرش:

- پس قرارش با تو که خانم رو بیاری بازار...

بالاخره دلی به دریا زد و هنگامی که ملوک از در بیرون می رفت یک چشمک برایش پراند و لبخند گوشه لب زن جوان جذاب و تودل برو از نظر او پنهان نماند و کلی به خودش وعده داد.

ادامه دارد



وقت تنگ است، ایران در خطر و پایه‌های رژیم پوسیده!

هموطن من، آیامرا بخاطر داری؟
-همکلاسی و همسایه سابق تو!
لبوفروش محله امان را یادت هست؟
یادت هست که چگونه در زنگ تفریح از سر و کول هم بالا می رفتیم؟ آن توپ پلاستیکی راکه با آن در کوچه ها بازی می کردیم، هنوز داری؟ سالهاست که ما از هم جدا شده ایم و حتی گاهی یکدیگر را درک نمی کنیم ولی هنوز هم هر دو «ایرانی» هستیم، از یک کشور و فرهنگ و آرزوی سربلندی و آزادی ایران را داریم. سالهای سال من منتظر تو بودم که حرکت کنی و تو منتظر من و هر دو به امید اینکه گروههای سیاسی و دول خارجی از ما حمایت کنند، به خواب رفتیم. روی همه حساب کردیم جز خودمان!
بعضی در اینجا به تو خرده می گیرند که چرا به میدان نمی آئی تا رژیم را سرنگون کنی؟

فراموش کرده اند که تو آمدی و خود را بخطر انداختی! از یاد برده اند که در آن روزها خودشان حتی از گردهائی در کشور های آزاد انصراف دادند که مبادا وقتی برای تعطیلات به ایران می روند، برایشان مزاحمتی فراهم شود و یا حکومت اموال آنها را مصادره کند!
حتی وقتی با ترس و لرز به صف اعتراضات در برابر سازمان ملل متحد می پیوستند، چنان چهره خود را در پشت عینکهای سیاه و زیر کلاه و شال پنهان می کردند که حتی فرزندان شان نمی توانستند آنها را شناسائی کنند.

آنها همانهائی هستند که به راحتی زندگی می کنند و غصه من و تو را نمی خورند. هستند خود فروشانی که ادعای وطن پرستی می کنند ولی زندگیشان را «با گدائی از استعمار» می گذرانند و یا جیبها را از معاملات پشت پرده با جمهوری اسلامی پر و به ما خیانت می کنند.

چه بسا که تو همگی ما را از این گروه بینداری. من از دوری وطن رنج می برم.

مشتاق تماشای شبهای پرستاره کویرم و تشنه آبهای سفیدرود و خلیج فارس و تو در ایران تشنه آزادی، گرفتار ظلم، ناامنی و گرانی در ایران هم متأسفانه خودفروش بسیار است.
بعضی از آقا زاده هائی که وقتی سوار اتوموبیل های چند صد میلیونی خود، تو را در صف های طولانی مواد خوراکی می بینند، پوزخند می زنند. مخالفین سیاسی که بعد از تمام فداکاریهای تو برای رسیدن به آزادی، صحبت از دوران «طلائی امام» کردند تا تو دلسرد شوی و نظام برجا ماند!

اما هموطن، در خارج از کشور همه یکسان نیستند. بسیاری جان خود را فدا کرده اند. بسیاری جز عشق ایران در دل ندارند و حتی برخی از هم میهنان ت، ثروت و شهرت و وقت خود را صرف راه آزادی کرده اند و همزمان توهستند. ما هردو به یکدیگر احتیاج داریم. ما جز تو نداریم و تو برای رساندن صدايت به دنیا باید روی ما حساب کنی. پس بیا یکبار هم که شده فقط به خودمان اتکاء کنیم. همصدا باشیم تا حقم را پس بگیریم.

باید تمامی قطره های آب از سراسر دنیا به یک جهت حرکت کرده و با هم جمع شود تا موج اعتراضات مشروع ما تمامی سدها را ویران کند.
بیا بگذار این بار، دیگران دنباله رو ما شوند. خواهی دید که وقتی بوی پیروزی به مشامشان رسید چگونه در پی ما خواهند دوید. خواهی دید که رسانه های شرق و غرب برایمان سر و دست می شکنند و سیاستمداران شان چگونه با لبخند به ما تبریک خواهند گفت و دست دوستی به سویمان دراز خواهند کرد.

وقت تنگ است و ایران در خطر و پایه های پوسیده این نظام از همیشه سست تر. به امید روزی که یکدیگر را در کوچه ها در آغوش بگیریم و به آینده بنگریم. به امید دیدار هموطن.

«رضا نقیب زاده» - فرانسه

پوشش «همبستگی» برای مبارزات ملی و رهایی بخش!

پس از انقلاب سال ۱۳۵۷ که سگ صاحبش را نمی شناخت، «نبوغ» مرد روحانی به نام خمینی رهبر انقلاب فوران نمود، او گفت: «اقتصاد مال خر است»! به دنبال این فتوای مذهبی اقتصاد دان نابغه «بهزاد نبوی» وابسته به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی مأمور پخش «کوپن مواد غذایی» بین مستضعفان شد. الگوی کارش اصولی بود که در «کشورهای قحطی زده یا دیکتاتور زده اروپای شرقی» معمول بود و هیچ لزومی نداشت که آن روش در کشور ثروتمند و با وفور نعمت، مانند ایران به کار گرفته شود در هر حال پخش «کوپن مواد غذایی» شروع شد و با بذل و بخشش و «رئوفت اسلامی» با سهمیه غلطی که انتخاب کردند در واقع فاجعه آفرینی فرمودند. برای مثال «سهمیه قند و شکر» هر خانواده مثلاً ۵ نفری برابر مصرف ده سال آینده آن خانواده شد و در نتیجه پس از چند ماه جا و مکان برای ذخیره قند و شکر در منازل پیدا نمی شد هر بیغوله یا انباری در منازل، محل انباشت و شکر قرار گرفت، در نتیجه قیمت ها با سیر تصاعدی افزایش یافت برای نمونه شکر کیلویی ۱۷ ریال عرض چند ماه اولیه «انقلاب» به ۷۵۰ ریال رسید یا برنج کیلویی ۳۵ ریال به ۶۵۰ ریال صعود نمود در حال حاضر کیلویی ۸۰۰۰۰ تا صد هزار ریال گزارش شده است.

بازی با مایحتاج عمومی برای ایجاد شغل های کاذب بدون دردسر با درآمدهای باد آورده و هنگفت، کار حکومت نالایق و دروغگویی است که ۳۳ سال است که مردم ایران دچار آن شده اند. این رژیم عاملی است برای خودی ها و وابستگانش تا با احتکار و انحصار کالاهای مصرفی و خدماتی با دشمن ترانشی برای ملت ایران، منبع درآمدی برای دوستان بین المللی اش هم باشد.

دخالت ملکه انگلیس و اعتراض نامه ایشان به دولت مصر به ریاست محمد مرسى در مخالفت ورود ایرانی ها و عراقی ها به خاک مصر نشانه ای از «انسجام و اتحاد و واسطه های بین المللی» با یکدیگر است که «حق دخالت» در امور مردمان در این کره خاکی را از آن خود می دانند!

به خاطر بیاوریم که تاریخ مبارزات مردم ایران برای رسیدن به «حکومت مردمی و حاکمیت قانون» طی لایق یکی دو قرن گذشته نشان داده است که مردم، یکدل و یک زبان پا به عرصه مبارزات نهاده اند تا بساط ظلم و فساد را در هم می ریزند. اکنون در آن لحظات ایم و همه چیز آماده دگرگونی است.

به مبارزان، رسانه های مبارز و نشریات مبارز کمک می کنیم تا آنها قادر باشند در راستای همبستگی مردم علیه حکومت اسلام گام های بلندی بردارند. «قاسم امین»

لغات و معانی «اونجوری»!

آدامس: تنها چیزی که توی دهان خانم ها بند می شود!

احمق: کسی که دختر همسایه را در تاریکی نبوسد!

الکل: مایه گرانبهائی که همه چیز را محفوظ نگاه می دارد مگر اسرار را!

بدبیار: فلک زده ای که زنش زشت و کلفتش بی ریخت باشد!

بوسه: تصادفی که فقط یک سیلی به آدم ضرر می زند!

خوش بین: مردی که تصور کند وقتی زنی پای تلفن خدا حافظی کند گوشی را خواهد گذاشت!

رفیق: کسی که همیشه به شما مقروض است!

مرد مجرد: کسی که هنوز عیوبی دارد که خود نمی داند!

هالو: شوهری که دستکش ظرفشویی را به جای اندازه دست خودش اندازد دست زنش بخرد!

«فاطمه سلطان» تورنتو

چهره‌های آشنا:



وداع با هنرمند دیگری در ایران

سینمای فعلاً موجود ایران یکی از چهره‌های نه خیلی زیاد معروف خود و در هر حال یک بازیگر سرشناس و هنرمند را از دست داد. او «نادیا گلچین» دختر نادر گلچین خواننده مشهور پیش از انقلاب بود، او به قصد پی گیری هنر پدرش به هنرستان عالی موسیقی رفت اما پس از دریافت دیپلم موسیقی به بازیگری روی آورد. بینندگان فیلم‌های فارسی او را در «دختری با کفش های کتانی» و «روسی آبی» و چندین فیلم و سریال های تلویزیونی دیده اند. «نادیا» دچار بیماری کلیوی بود و در بیمارستان عارف تهران بستری شد و بر اثر شدت بیماری در حال «کما» بود که در سن ۵۲ سالگی درگذشت.



ردِ فیلمی درباره یک زن!

فیلمی درباره زندگی خانم لاله صدیق - راننده شرکت کننده در مسابقات اتومبیل رانی «رالی» - که از چندین کشور و قاره از جمله ایران می‌گذرد در آستانه تولید، متوقف گردید و فیلمنامه آن نیز به واسطه این عنوان یک «تولید غیر ضروری» از سوی کمیسیون فرهنگی مجلس رد شد. قرار بود که کارگردانی این فیلم توسط «اسدالله نیک نژاد»

کارگردان ایرانی عضو سازمان کارگردانان سینمایی هالیوود انجام بگیرد و خود او نیز همراه با جواد شمقدری رییس سازمان سینمایی در کمیسیون فرهنگی شرکت داشتند. علی مطهری از اعضای این کمیسیون گفته است: من و چند عضو دیگر کمیسیون فرهنگی مجلس اسلامی ساخت چنین فیلمی را با این هزینه سنگین در اولویت فرهنگی نمی دانیم. (؟!)

طنز گزنده «آقای هالو» دردسر ساز شد!



تحصیل کرده ریاضی و فیزیک بود. سر از دانشگاه ورشته هنرهای زیبا درآورد و دنباله آن را در شاخه هنر و رشته گرافیک ادامه داد و یکبار سر و کله اش در سینمای حرفه ای پیدا شد. چندی نگذشت که ده ها میلیون ایرانی در داخل و خارج کشور و از طریق «فیسبوک» او را در مقام شاعری طنز پرداز دیدند و انتقاد گزنده ای که از جریانات روز ایران و مقامات با حضور جمعی از هموطنان زن و مرد در یک سالن (آدرس داده نمی شد که کجاست): محمدرضا عالی پیام با اسم مستعار «هالو».

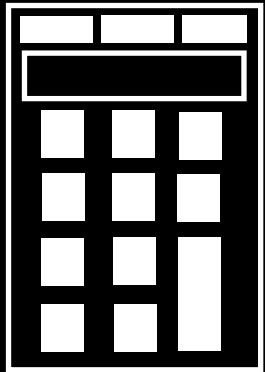
عصر دوشنبه هفته گذشته چنان که پیش بینی می شد (به خصوص با پخش فیلم خواندن اشعارش در تلویزیون های ضد انقلاب)! مأموران لباس شخصی (سربازان بی پدر و مادر امام زمان) طبق دستوری که از وزیر اطلاعات داشتند او را از منزلش با خود بردند و طبق معمول با ضبط نوشته ها و کامپیوتر و سایر وسایلش که می توانست مدارک جرم او در «انتقاد» از مسایل روز باشد.

شاعره دیگر در غربت

شاعره ای ایرانی در هلند، خانم مریم اسکندری که توسط دوست مطبوعاتی ما «احمد انصاری» اشعارش برای مجله ارسال می شد - که لابد با نام و اشعارش آشنا هستید - حالا یک جا اولین مجموعه اشعارش را به نام «نجوا» در ۱۳۰ صفحه برای ما ارسال داشته است، به این ترتیب به شاعره های معدود در غربت که مجموعه شعر دارند، یکی دیگر هم اضافه شد. شعر مریم روان و ساده است و این خود نشان احاطه اش بر کلام حاصل و مطالعه در اشعار شاعران معاصر است. اشعار کنونی اش در «نجوا» می تواند سکوی پرش او برای اوج گرفتن بیشتر باشد:

پرشدم از عشق / پرشدم از حس پرواز /
پر کشیدم در آسمان آزاد عشق /.





F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

Enrolled Agent

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

- انجام کلیه امور حسابداری و
- دسترداری با استفاده از کامپیوتر
- ایجاد سیستم کامل حسابداری
- از طریق کامپیوتر
- تهیه و تنظیم گزارشهای مالی جهت استفاده
- مدیریت، بانکها و سایر مؤسسات اعتباری
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی
- مؤسسات و اشخاص
- محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax
- ما مناسبترین قیمت ممکن را
- به شما ارائه خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

ایرج پزشکزاد در اسرائیل؟!؟



یک اثر مشهور فارسی که کمتر ایرانی باسوادی است، آن را خوانده باشد رمان «دایی جان ناپلئون» نوشته چهره نامدار طنز ایران ایرج پزشکزاد است که در هفته گذشته به زبان عبری در سراسر اسرائیل منتشر گردید. این کتاب را خانم «مژگان نوی» اسرائیلی ایرانی تبار ترجمه کرده است. او می گوید: مردم اسرائیل از کشور زادگاهش و فرهنگ ایرانی هیچ چیز نمی دانند و خواستم با «دایی جان ناپلئون» یک چهره شوخ آمیز ایرانی را بشناسند نه فقط با بمب اتمی و احمدی نژاد!

چاپ اول «دایی جان ناپلئون» در سه هزار نسخه روانه بازار شده است. «جانانان ناداو» ویراستار عبری این اثر بزرگ ایرج پزشکزاد می گوید: یک سال صرف ویرایش این کتاب کردم و چند بار آن را خوانده ام و هر بار که کشف تازه ای کردم و بیشتر خندیدم!

باری رسانی قهرمانان المپیک

متأسفانه «پیروزی طلایی» ایران در المپیک لندن، در بازگشت آنان به ایران با زلزله در دهستان های استان آذربایجان شرقی (شهر اهر) روبرو شد و چند تن از قهرمانان برنده مدال طلا برای کمک و یاری به هموطنان خود به آذربایجان رفتند. از جمله «حمید سوریان» قهرمان مدال طلای کشتی فرنگی المپیک که تمام پاداش (مالی) خود را به زلزله زدگان اختصاص داد که حدود یک میلیون و ۴۰۰ هزار تومان است.

این حرکت قهرمانان ایرانی یادآور کمک رسانی زنده یاد غلامرضا تختی در زلزله قزوین در پیش از انقلاب بود که کاروانی بزرگ را با کمک های جمع آوری کرده خود و دوستانش به سوی منطقه زلزله زده، سرپرستی کرد.



کاپیتان در دسر ساز؟!؟



«مجتبی جباری» کاپیتان تیم فوتبال استقلال و هافبک تیم ملی در واقع یک فوتبالیست پردردسری برای تیم اش شده است از جمله این که آن هفته یک بار دیگر پای خود را به جراحی سپرد در حالی که در فصل پیش نیز چندین ماه در واقع تیم فوتبال استقلال «لنگ» پای او بود و بعد در پایان فصل هم کمدی بودن و یا نبودن! در تیم و چانه زنی برای «پای مزد» و کوچ به تیم دیگر؟! با پایان آن بازی ها و امضای قرارداد هنوز دو سه بازی نکرده باز هم گرفتاری «نبود» اجباری برای تیم مسأله شده است. در حالی که معمولاً هر مربی می بایستی همیشه یک جانشین برای پست های حساس تیم اش (مانند گذشته در تیم تاج) یک چهره آماده و دم دست داشته باشد.

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive

Mission Viejo, CA 92692

Tel: (949) 340-1010

هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مسترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(چک پذیرفته می شود (در وجه: Ferdosi Emrooz)

WEEKLY PUBLICATION

Issue: 117

Date: August 22, 2012

Editorial & Production

Publisher: Assal Pahlevan

Editor: Abbas Pahlevan

Editorial, Advertising &
Subscription Office

Ferdosi emrooz

19301 Ventura Blvd, #203

Tarzana, CA 91356

Tel: (818)-578-5477

Fax: (818)-578-5678

Email: ferdosiemrooz@gmail.com

Website: www.ferdosiemrooz.com

شش ماه بایست سریع: \$ ۱۱۵

آمریکا: برای یک سال بایست سریع: \$ ۲۲۵

شش ماه بایست سریع: \$ ۱۴۰

کانادا: برای یک سال بایست سریع: \$ ۲۷۵

شش ماه بایست سریع: \$ ۱۸۵

اروپا: برای یک سال بایست سریع: \$ ۳۶۵

Name:

نام

Last name:

نام خانوادگی

Address:

آدرس پستی

Country:

کشور

Telephone:

تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان

مدیر مسئول: عسل پهلوان

تدارکات: رضا پهلوان

گرافیک: آرتور آزاریان

عکاس: فریدون میرفخرانی

تایپ: حمیرا شمسیان

امور بازرگانی: ونوس

facebook

Ferdosi Emrooz

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Rose Market 6153 SW Murray Blvd., Beaverton OR 97008 (503) 646-7673	Time Co.(Sepide) 62 Ter Rue Des Ent. Paris 75015 France (01)45-781324	Caspian market 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042 (410) 313-8072	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe Rd. San Marcos, CA 92078 (760) 761-0555	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505 (310) 375-5597
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Hawthoren Market 24202 Hawthoren Blvd., Torrance CA 90505 (310) 373-4448	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

VENTURE FARM



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

م «فردوسی امروز» زده

FERDOSIEMROOZ.COM

هم اکنون می‌توانید از طریق وب سایت
هفته‌نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید!

